

فجور بین

«ناوهای جنگی ایتالیا، هلند و بلژیک در خلیج فارس به ناوهای آمریکا، انگلیس و فرانسه پیوستند»

مهرماه ۱۳۶۶ - شماره ۲۲ - سال دوم - تکشماره یکصد و پنجاه ریال

در خورجین این شماره:

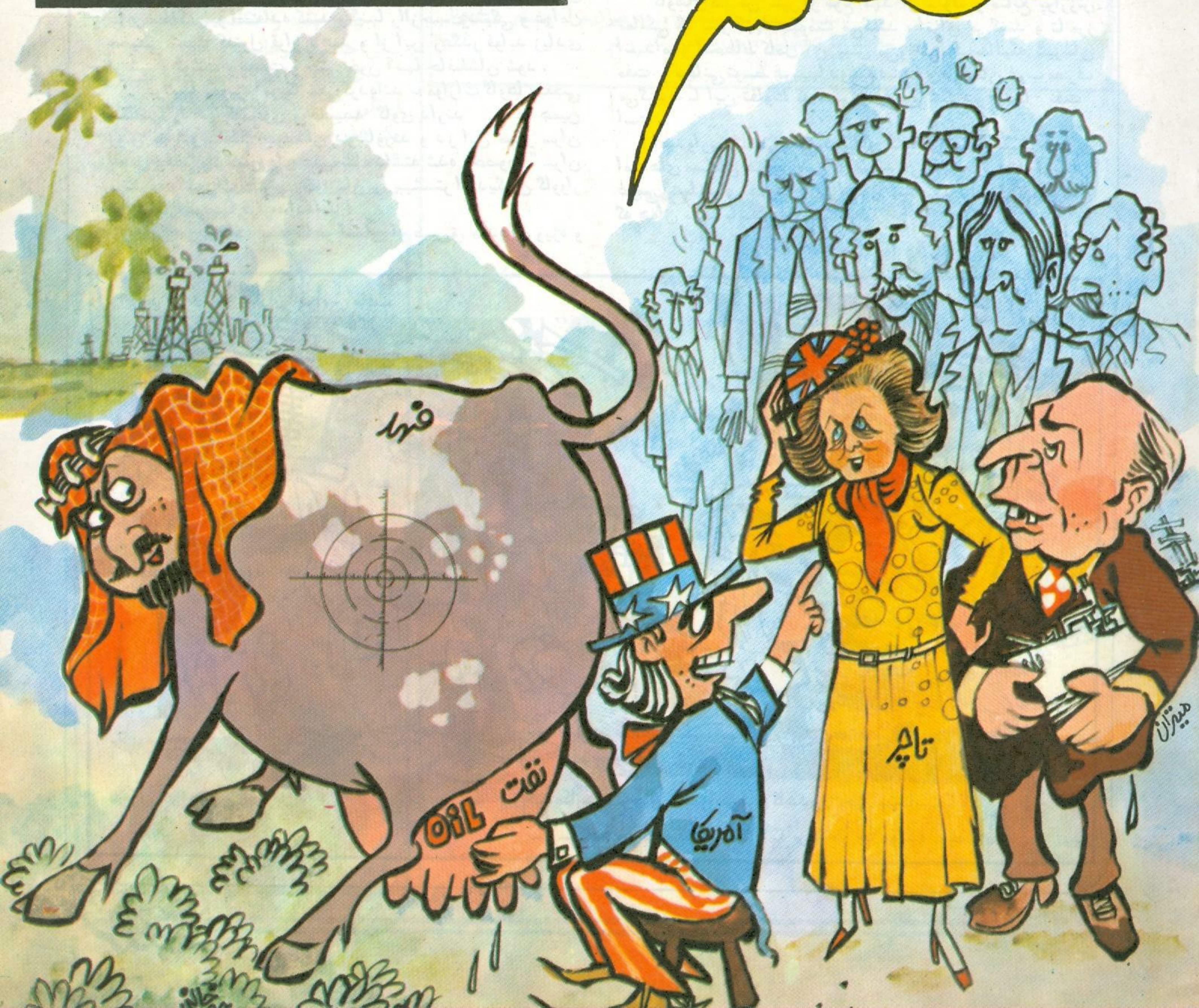
* در بعضی از کشورها برای گاوها هم هتل سه ستاره ساخته اند!

* نسل مرغ کوپنی در حال انقراض است!

* امان از دست بعضی کاسب‌های شعبده باز!

* ماجرای خواندنی بالا آمدن آب دریای خزر و بردن لحاف و دوشک مشرجب!

عمو سام - شلوغ نکنید! بیخودی
صف نبندین، هر کی ناو جنگی
به خلیج فارس تفرستاده، از شیر
خبری نیست!!



فوت



گاوصدمن شیر عموسام و دنیای غرب...؟!!

روشهائی که فوت و فنش را سیاستمداران کهنه‌کار غربی خوب می‌دانند، شستشوی مغزی می‌شوند و به صورت گربه‌هائی که عابد شده‌اند در اطراف و اکناف جهان بخصوص در ممالک ثروتمند از جهت منابع زیرزمینی بر مردم نیز حکومت می‌کنند. بعضی از این گاوها را ما واضح می‌شناسیم. شاه حسن و شاه حسین و نامبارک و صدام یزید و شیخ ناسالم الصباح و حبیب قورباغه و غیره از این قبیل می‌باشند و با وجودی که خیانت و خباثت آنها اظهر من الشمس است با این حال سعی می‌کنند برای مردمشان قیافه خدمتگزار و خادم به خود بگیرند و با ظاهرسازی و کارهای عوام‌فریبانه، کارهای زیرجلگی و خیانتکارانه‌شان را بیوشانند ولی گاهی به خواست خداوند متعال افرادی مثل فهد در میان این گاوها پیدا می‌شوند که بیشرمانه نقاب از چهره برمی‌افکنند و قیافه واقعی خود را به صورتی که تصویرش را در روی جلد خورجین این شماره می‌بینید نمایان می‌سازند!

این گاوصدمن شیر که خود غربیها به او لقب "بزرگترین گاو شیرده" غرب را داده‌اند توسط ابرقادر جنایتکار دنیا آمریکا برای غارت منابع زیرزمینی نفت مردم فقیر و فلک‌زده حجاز بر مسند قدرت نشسته و آمریکائیها برای استفاده از او درست از همان روشی استفاده می‌کنند که برای اصلاح نژادهای گاوهای شیرده ابداع کرده‌اند!

گاوهای صدمن شیر از نوع فهد از علوفه و منابع پرارزش ممالکی که بر آنها حکومت می‌کنند، انزاق می‌کنند و تا مرز انهدام و انحطاط کامل آن پیش می‌روند، درحالیکه شیرشان مفت و مجانی توسط غربیها دوشیده شده و در همان غرب مصرف می‌گردد با این تفاوت که معنی و مفهوم شیر در اینجا "نفت" است.

امیدواریم که هرچه زودتر این گاوهای نه من شیر با بیداری امت‌های مسلمان هرچه زودتر در مسلخ تاریخ ذبح گردند و اربابان غربی آنها برای همیشه در عزایشان بنشینند و در فراق شیرشان که همان نفت باشد سحاق بکنند!!

"سردبیر"

این روزها صحبت گاو زیاد است بخصوص انواع رام شده و اصلاح شده آن که شیردهی خوبی دارند و از جهات مختلف می‌توان از آنها استفاده کرد. غربی‌ها و به‌ویژه آمریکا در امر پرورش گاو و اصلاح نژاد آن و رام کردن گاوهای وحشی در سالهای اخیر موفقیت‌های چشمگیری پیدا کرده‌اند و سعی و کوشش آنها بیشتر در این مسیر بوده است که حتی از نژاد گاوهای سایر ممالک نیز استفاده کنند و آنها را از جهت ژنتیکی و عوامل محیطی تحت کنترل قرار دهند و از این رهگذر فواید زیادی از شیر و گوشت و پوست و حتی خون آنها حاصلشان شود. غربیها به‌ویژه آمریکا سعی کرده‌اند به موازات گاوها، بعضی انسانها را هم که خوی و خصیصه گاوی دارند با همین روش به زیر سلطه خودشان در بیاورند و در این مسیر سران احمق بعضی از کشورهای عقب‌نگاه داشته شده مخصوصاً "سران مرتجع کشورهای عربی خودشان را بیشتر از دیگران گاووار در اختیار غربیها قرار داده‌اند! این موجودات به ظاهر انسان از طریق متدهای ویژه و

"جوایز نقدی گندمکاران افزایش یافت"



گندمکار - پسر جان، گاه را ببر توی کاهدون، چرا اینجاست؟!!

پسر - کاهدون پراسکناس شده، نه برای خر جا مونده، نه کاه!!

درجه یک!

مردی در مجلسی که در آن بحث بر سر هنر و هنرمندی بود، سینه سپر کرد و گفت: من چندین هنر درجه یک دارم که دیگران ندارند.

پرسیدند: کدام هنر درجه یک را داری؟
گفت:

در نقاشی درجه یک هستم!
در خطاطی درجه یک هستم!
در شاعری درجه یک هستم!
در مینیاتور درجه یک هستم!
در موسیقی درجه یک هستم!

در فیلمسازی درجه یک هستم!
در نویسندگی درجه یک هستم!
در خوانندگی درجه یک هستم!

و.....

هنوز بقیه را نگفته بود که مردی از میان جمعیت برخاست و گفت:

خانمها و آقایان، فراموش نکنید که ایشان "اشاره به هنرمند درجه یک!"
یک هنر بسیار مهمتر و جالبتری هم دارد که خودش نگفت و آن اینکه، دروغگوی درجه یک نیز می باشد!!

"هاله"



صاحب امتیاز و سردبیر: دکتر فریدون گل افرا
مدیرمسئول: مهندس محمد علی باهری

حروفچینی: "تهران آشنا" ۸۲۷۳۵۶
لیتوگرافی: نقره آبی ۶۴۶۲۲۴
چاپ متن: چاپخانه ایرانچاپ
چاپ جلد: اطاق چاپ ۳۱۷۴۴۵

آدرس: تهران - خیابان ولی عصر - روبروی
خیابان دکتر فاطمی - کوچه عبده - پلاک ۴

تلفن: ۸۹۲۹۹۲

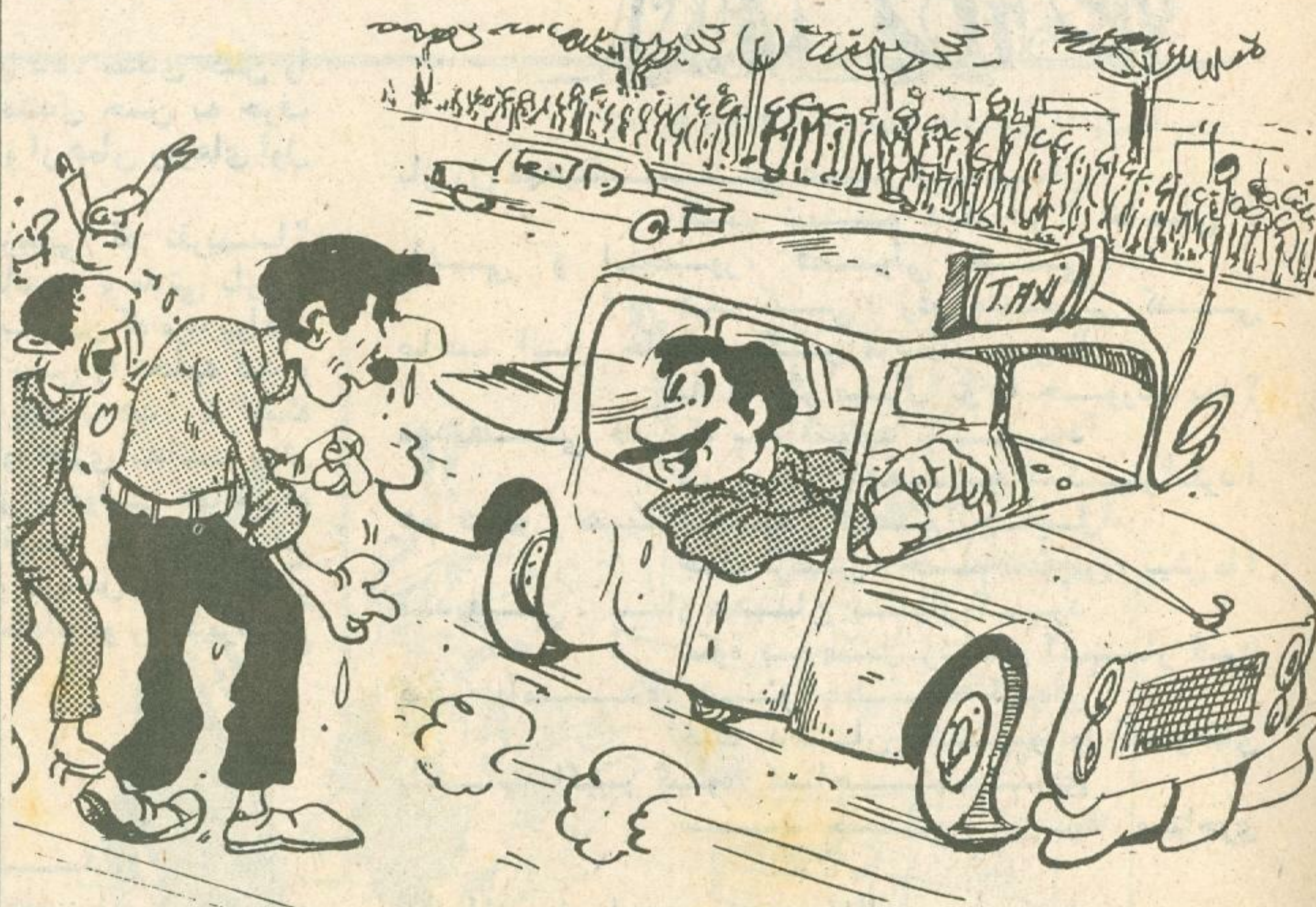


مدرسه باز شد زنو!

"شاگرد تنبل"

مهر اومد و خیابونا، رنگ و جلا گرفت یهو
شاگردای مدرسه ها، کتاب به دست، شدن ولو
روون شدن به مدرسه، یکی یکی و دو به دو
شیش تا عقب، چهار تا وسط، هفت تا کنار، هشت تا جلو
بعد سه چار ما تعطیلی، مدرسه باز شد زنو
دیلینگ دیلینگ صداش میاد، دوباره زنگ مدرسه
شروع میشه بازم زنو، حساب و جبر و هندسه
نمره خوب من میشه، بازم یا یک، یا دو، یا سه
دبیر میگه که: تنبلی ندیده ام به مثل تو!
بعد سه چار ما تعطیلی، مدرسه باز شد زنو
معلم حساب میگه: ندونی فرق چار و شیش
معلم طبیعی مون، میگه توئی چو گاومیش!
معلم زبان میگه: یو آر وری وری فولیش!
چرا که من نمی دونم، لغت بغیر "یس" و "نو"!
بعد سه چار ما تعطیلی، مدرسه باز شد زنو
من و هفدهش تا مثل من، هست جا هامون ته کلاس
تنبل و خنگیم همگی، کودن و بیهوش و حواس
همهش دقیقه می شمیریم، زنگ بخوره، بشیم خلاص!
دست آخر تو امتحان، زه میزنیم، اونم چطو!
بعد سه چار ما تعطیلی، مدرسه باز شد زنو

"تاکسی ها مسیر مستقیم را نیز تا آخر طی نمی کنند"



راننده - کجا؟ * مسافر - نصف مستقیم!!

بگفتا: یکی غول بی شاخ و بی دم
فشا را آورد سخت، دائم به مردم
بگفتم: بگو نام او چیست؟ گفتا:
تورم، تورم، تورم، تورم، تورم!
"فینگیلی"

تورم

خورچین



"محمد - حاجی حسینی"

قسمت هفدهم

خلاصه قسمت‌های گذشته:

مشدی حسن، روستائی زحمتکش وقانع وفعالی بود که در یکی از روستاها زندگی می‌کرد.

یکروز که مشدی حسن درمزرعه مشغول کار بود یکی از بستگانش به نام "مهدیقلیخان" که وضع مالی خیلی خوبی داشت و مدتها بود که شهرنشین شده بود بهمزرعه او رفت و با پیش کشیدن مسائل و مشکلات کشاورزی و روستائی از او خواست که روستا را ترک کند. اما مشدی حسن به این پیشنهاد او اعتراض کرد. ولی سال بعد به خاطر خشکسالی روستا و مردن گاوها و گوسفندها تصمیم گرفت که هرچه دارد بفروشد و به تهران برود.

حاجی غلام یکی از ریش سفیدهای ده، مشدی حسن را نصیحت کرد که این کار را نکند، اما مشدی حسن به حرف حاجی غلام گوش نداد و به تهران آمد و از همان روزهای اول با مشکل مسکن و مشکل کار روبرو شد.

مشدی حسن از ناچاری درقطعه زمینی که تقریباً آشغال‌دونی ساختمانهای اطرافش بود چادرزد و مدتی بازن و بچه در آنجا ساکن شد. مدتی بعد صاحب زمین که مرد پولدار و بی‌انصافی بود از مشدی خواست که زمین را تخلیه کند و کرایه چندین ماه سکونت در آنجا را به او بدهد. تا اینکه "مهدیقلیخان" که مشدی مدتها از او خبری نداشت پیش مشدی رفت و ضمن دلسوزی مصنوعی، از او خواست حیاطی که درده دارد و تنها باقیمانده ملک اوست بفروشد، مبلغ صد هزار تومان بدون مدرک به او بدهد و در محل شوقاژخانه او ساکن شود. مشدی از زور ناچاری پیشنهاد او را پذیرفت و حالا هفدهمین قسمت داستان.

زوجه مهدیقلیبی پولدار

بر سر آمشدی حسن زد هوار

گفت: آمشدی، تو و اینککارها؟

ژست و ادا بازی پولدارها؟

شاد نشستن، لب این باغچه؟

تخمه شکستن، لب این باغچه؟

با زن و بچه توی این نیمچه باغ؟

خوردن نان و تره و چای داغ؟

چشم به این سبزه و گل، دوختن؟

دیده به گلهای تپیل دوختن؟!

مشدی، غلط‌های زیادی چرا؟
اینهمه خوشحالی و شادی چرا؟
حق تو این نیست که اینجا، بیای
از توی "شوقاژ خونه" بالای بیای!
"مهدیقلیخان" تو بگو، حقشه؟
پهن شدن روی پتو، حقشه؟
حقشه این آدم ناف دهانات
پهن کنه روی پتو سروسادات؟!
حقشه در غیبت ما اینچنین
پاشه و خارج بشه از زیر زمین؟
مهدیقلی مته به خشخاش زد
دست به اون شاخ سیلاش زد
گفت که: نه، حق چی چیه؟ مهتری جون
پاشو کشیده زگلیمش برون
مشدی درسته که تو خویش منی
مدتی به نیز که پیش منی،
روی تو اما شده خیلی زیاد
واقعا از روی تو فریاد و داد
مرد حسابی، تو و اینککارها؟
مشد سن و خیطی رفتارها؟!
آدم عاقل مگه تو خل شدی؟
خل مٹ پروانه و بلبل شدی؟
مشدی حسن، حرف من و گوش کن
سادگی ده رو فراموش کن.



باز زن مهدیقلیبی غر زنان

گفت نبینم دیگه در "خانه مان"!

پاشی و اینجور، فضولی کنی

کیف کنی، رفع ملولی کنی

صاحب این خانه مگر مرده بود؟

یا که مگر مال تو را خورده بود؟

مهدیقلیبی خان که به تو بد نکرد

دو رو بر باغچه دیگر نگرد!

هم تو و هم زوجه و هم بچه‌ها

جیک نزنین، جم نخورین، پیش ما!

مهدیقلیبی، باز دهان باز کرد

شکوه به مثل زنش آغاز کرد

گفت: آمشدی تو خطا کرده‌ای

چاک دهان منو و کرده‌ای

پاته اگر گیوه مستاجر

نیست چنین، شیوه مستاجری

...

از طرف این زن و شوالغرض

عیین مسلسل که بگیرد مرض!

با سخن یاوه و حرفای مفت

با متلک‌های درشت و کلفت

حمله به مشدی حسن ساده شد

حمله به شخصی که زراه خطا

جیم شده از مزرعه و روستا!

"ادامه دارد"

نرخست سواد آذوقه‌ری

تحطیل!

"محمد - حاجی حسینی"

مادر بزرگ - علی .

کودک - بعله مادر بزرگ .

مادر بزرگ - امروز ، روز تحطیلیه .

کودک - میدونم مادر بزرگ امروز تعطیلیم ، چیکار داری ؟
مادر بزرگ - می‌خواستم بگم تا ظهری برو توی مزرعه کمک
بابات کن ، عصرم بیا من و ببر خونه مش عزیز احوالپرس
پسرش علی .

کودک - علی ؟ مگه علی از جبهه اومده ؟

مادر بزرگ - آره ، میگن دیشب آوردنش ، مثل اینکه یه

پاشم "مرجوع" شده .

کودک - چی ؟ یه پاش "مجروح" شده ؟ طفلکی ، باشه مادر

بزرگ ، حتما "میریم خدا کنه زودتر خوب شه و راه بیفته .

معلول و مقبول!

پدر - باباجون ، این کتابی رو که داری میخونی تازه خریدی ؟

پسر - آره باباجون .

پدر - بده ببینم میتونم اسمشو بخونم ؟

پسر - بفرما باباجون .

پدر - روی جلدش نوشته : اب - ایر - ابراهیم یک دهم !

چرا می‌خندی بابا ، مگه غلط خوندم ؟

پسر - آره باباجون ، "ابراهیم یک دهم" دیگه چیه ، روی

این کتاب : "ابراهیم ادهم" نوشته .

پدر - درسته ، درسته ، ابراهیم ادهم . چکنم بابا ، بیسوادیه

و هزار عیب . آخه من که توی مدرسه "معلول و مقبول" درس

نخوندم .

پسر - حق با شماست پدر ، شما که مدرسه "مقول و منقول"

نرفتی - خاله منیرم به "مرکور کورم" میگه : "مرد کلمب" !

تربه

مشتري روستائی - آقا سام علیک .

فروشنده - سلام مشدی ، کت و شلوار میخوای ؟

روستائی - نه آقا ، واسه الاغم یه "تربه" میخوام ، داری

یا نداری ؟

فروشنده - نه مشدی ، تو بره "اگه میخوای برو بازار

پالون دوزها ، اونجا هم پالون دارن هم تو بره هم زنگ و زنگوله .

روستائی - آقا من تا حالا بازار پالون دوزها نرفتم ، از

اینجا تا اونجا چند "فرسق" راهه ؟

فروشنده - مشدی جون چند "فرسخ" که نه ، حدود یک

کیلومتر .

روستائی - گفتم یک "کیلومتر" ؟ !

فروشنده - بعله ، یک "کیلومتر" .

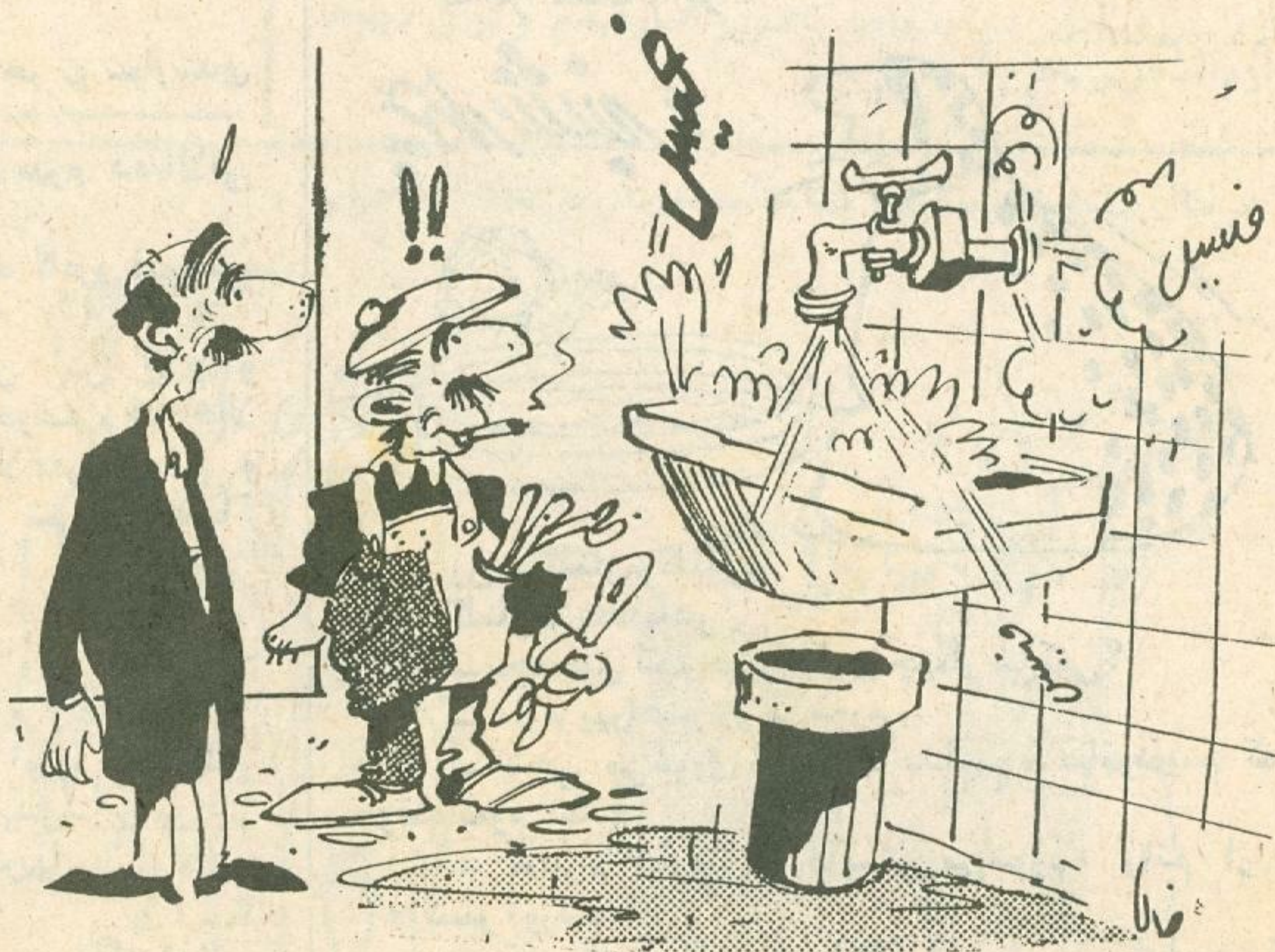
یک خبر بسیار مهم!



بعد از سرشماری ایلات و عشایر
کوچنده "شیرعلی" یکی از افراد ایل
"بدبیاری" (با بختیاری قاطی نشود!)
سرش را بالا گرفت و دماغش را باد انداخت
و سینه اش را داد جلو و انگشت اشاره اش
را مثل خدنگ به سینه اش کوبید و خطاب
به شترهایش گفت :

"من سرشماری شدم پس هستم . . . !"
ضمناً "برای اثبات بیشتر این قضیه ،
"شیرعلی" انگشت اشاره اش را با استامپ
جوهری کرد و زیر ورقه آمارگیری کوبید .
"درویش عیدی"

"در آبی که از لوله های آب ، باد خارج می شود"



لوله کش - این دیگه کار ما نیست ، باید پنچرگیر خبرکشی !!



روزهای ۹۱ ستا

شنبه:

"مش رحمت الله"

- عزیزالله، شنیدم میخوای روستارو بکلی ول کنی و
بری تهرون.
- آره مش سیف الله، انشا الله پس فردا شنبه، صبح
اول وقت میخوام برم.
- کاروباری گیر آوردی؟
- کار کنه، اما اصغراقا فامیل مون که توی تهرون نفت
فروشه، قراره دستمو بندکنه.
- میخوای نفت فروشی کنی؟
- نه خیال دارم به پیشنهاد اصغراقا کوپن بخرم و
بفروشم.
- ای بابا، اینم شد کار، تازه انقدر بیکاره توی تهرون
هست که به تو نمی رسه، بیشترشون کوپن فروشی می کنن.
- باشه، هرچی زیاد باشن بازم اینکار صرف می کنه.
اینطور که اصغراقا می گفت، الان دوروبر میدون انقلاب،
حداقل هزار تا کوپن فروش هست که همه شون هرکدوم روزی
یکی دوهزارتومن به جیب می زنن!

یکشنبه:

- کیلائی علی، صبح به این زودی کجا؟ خر تو سوارشدی
وعازم مسافرتی.
- حاج ولی، تو که غریبه نیستی، دارم میرم دهبالائی
الاغم و بفروشم و برگردم.
- چی؟ الاغتو بفروشی؟ پارسال اونهمه کاهرو فروختی
واین الاغ و خریدی، حالا میخوای بفروشی؟!
- آره، پارسال حدود هشت هزارتومن این الاغ و
خریدم، البته بقول تو با فروختن کاههای خرمم، اما حالا
بخاطر کاهگل پشتبون خونهم، مجبورم الاغرو بفروشم و
دوباره برای پشتبون کاه بخرم و یه مقداری شم بدم به بنا!

دوشنبه:

- حاج غلامرضا، شنیدم. اهالی دهرو امروز بعدازظهر
به مسجد دعوت کردی و میخوای جلسه تشکیل بدی.
- بعله مش سیف الله، درسته، شام زودتر بیا.
- باشه، اما جلسه برای چی؟
- والله میخوایم جلسه تشکیل بدیم، ببینیم اگه اهالی
ده موافقن، کمک کنیم یه مدرسه برای بچه هامون بسازیم.
- چی میگی حاج غلامرضا، مدرسه ساختن خوبه، اما
توی دهما که مدرسه هست، دیگه احتیاجی نیست.

- میدونی چیه مش سیف الله، من حساب کردم دیدم
اگه خود اهالی یک مدرسه کامل بسازن، دیگه لااقل تا
هفت ده سال خیالشون راحتیه.
- از چه بابت خیالشون راحتیه؟
- از بابت پول دادن هرساله به مدرسه.
- من متوجه نشدم.

- ببین مشدی، هرسال این مدرسه به بهانه های جور و
واجور از بچه های مایول میخواد، بیشتر اهالی ده هم پولی
که مدرسه میخواد ندارن بدن. یه سال میگن دیوارپشتبونش
خرج داره یه سال میگن دیواروکف حیاط مدرسه خرج داره
و ضمناً خرج این مدرسه تمومی نداره، اینکه که اگه اهالی،
حالا هر جوری هست یک مدرسه بسازن دیگه هرسال مجبور
نیستن که با قرض و قوله اول سال تحصیلی به مدرسه پول
بدن. ضمناً این کار از نظر اقتصادی با صرفه تره!
- درسته، حق باتوئه!

سه شنبه:

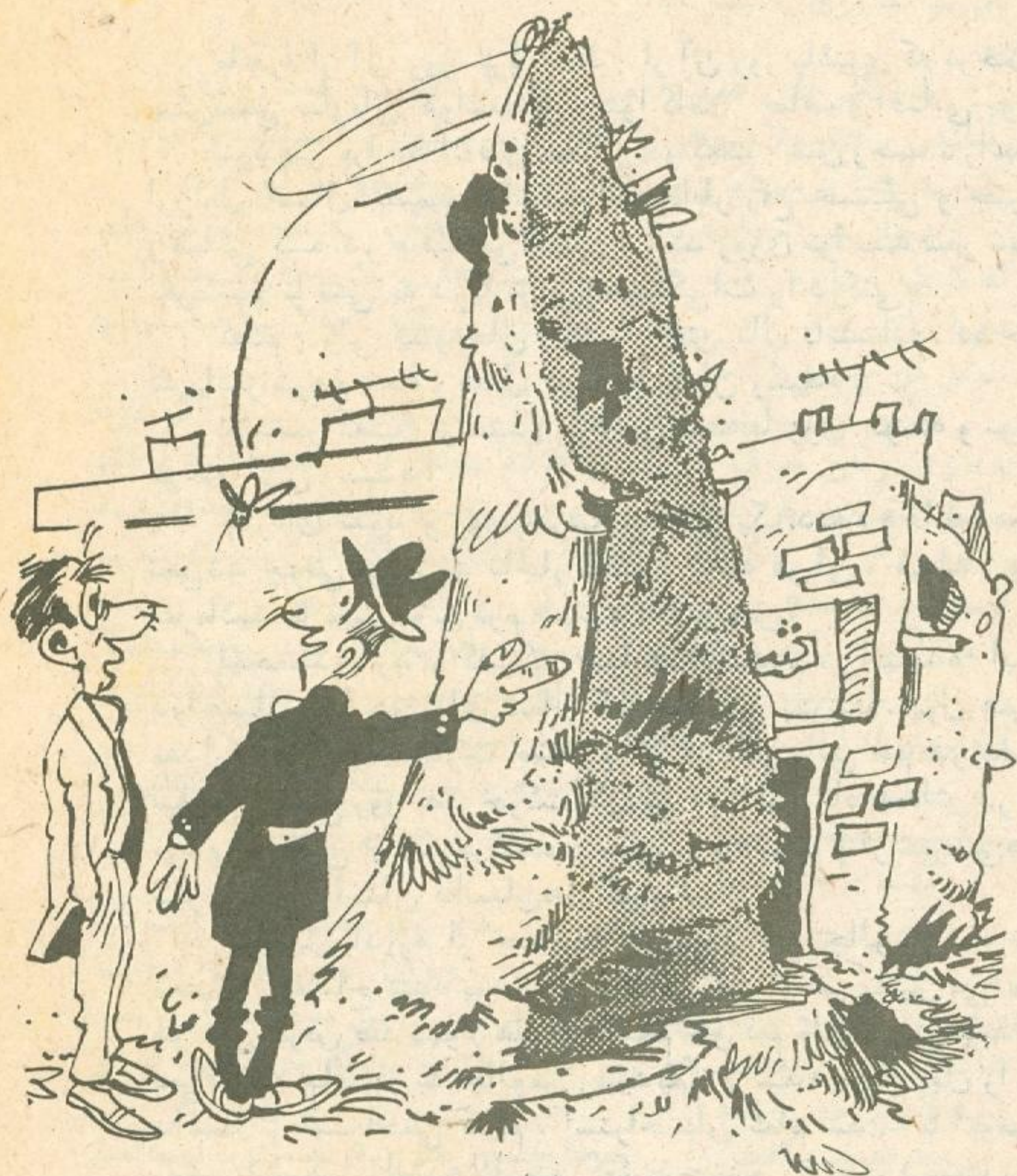
- گلنسا، عجب "اشکنه" شنبلیله! خوشمزه ای درست
کردی، دستت درد نکنه.
- نوش جونت مشدی.
- مثل اینکه روغنش باروغنی های قبلی که استفاده
می کردی فرق داره.... چرا می خندی گلنسا.
- خنده ام مال اینکه که این اشکنه روغن نداره.
- چی گفتی؟ روغن نداره پس باچی این اشکنه رو
پختی؟
- با آب، دوروزه که روغن نباتی مون تموم شده، پس
با این حساب غذای آبکی از غذای باروغن خوشمزه تره.
- پس دیگه می تونیم از روغن صرفه جوئی کنیم.
- حالا شم صرفه جوئی می کنم، هر دفعه تا کوپن روغن
اعلام بشه و به دست ما برسه چل پنجاه روز طول می کشه،
بنظر تو، مصرف چهارصد و پنجاه گرم روغن در عرض پنجاه روز
صرفه جوئی نیست؟
- چرا گلنسا، چرا!

چهارشنبه:



زن - گلناز، گلناز.
گلناز - بعله مادر.
- بچه جون لب حوض داری چیکار می کنی؟
- دارم پیراهنم رو می شورم.
- باچی می شوری، تایید که نداریم، صابونمونم که چند
وقته تموم شده.
- مادر، دارم با خاکستر می شورم، رفتم از مطبخ
خاکستر آوردم.
- کی گفت لباسو با خاکستر بشوری، لباس کثیفتر
میشه.
- پریروز که خونه مادر بزرگ بودم، مادر بزرگ ظرفاشو
با خاکستر می شست، آخه تاییدش تموم شده بود!

"درمقابل ساختمان شهرداری کرج، انبوه زباله به چشم می خورد"



— ببخشید، شهرداری کجاست؟
— پشت زباله‌ها!!

— الو، اونجا منزل علی آقااست، من از روستای مرغ آباد تلفن میزنم.
— بعله خودمم، مش رحمان سلام علیکم. خداقوت.
— سلام از ماست علی آقا، حالت خوبه، بچه‌هاخوبن؟ چاق سلامتن؟
— الحمدالله، خوبن، بچه‌های شما سالمن؟
— بعله، همه دعاگو هستن، علی آقا، دیگه سری به مرغ آباد نمی‌زنی، همون اول تابستون یه بار اومدی و دیگه خبری ازت نشد.
— نتونستم پیام مشدی جونی، شاید هفته دیگه یه سری بزنم، کاروباری ندارم؟
— چرا، اتفاقاً میخواستم سفارش کنم، اگه اومدی دوتا "شون" تخم مرغ واسه ما به نرخ آزاد بخرییار، چهارپنج کیلوام مرغ آزاد بخر، آخه ما هفته دیگه مهمون داریم... علی آقا چرا می‌خندی؟
— چشم مشدی، اینهایی که گفتی میخرم میارم، خندهم مال اینه که روستای شما اسمش مرغ آباده، اما اونجا نه مرغ پیدا میشه نه تخم مرغ.
— ای علی آقا، شهری‌ها خیال می‌کنن خونواده‌های روستائی، مرغ و خروس و جوجه دارن، گاودارن، گوسفند دارن پنیر و ماست و کشک و روغن دارن، خلاصه بقول معروف "آواز... دهل شنیدن از دور خوش است!"

جمله

— مش صفدر، برای بچه‌ها کیف و دفتر و خودکار و این چیزا خریدی؟
— نه مش حبیب، مگه تو خریدی؟
— آره، با کلی مکافات یه پولی جور کردم و برای حسن، کیف و لوازم التحریر خریدم.
— مش حبیب تویه بچه‌داری، اما من پنج تا بچه محصل دارم، روی این حساب باید باغمو و اجاره بدم و برای بچه‌ها لوازم التحریر بخرم!

کوچه‌های

بن بست!

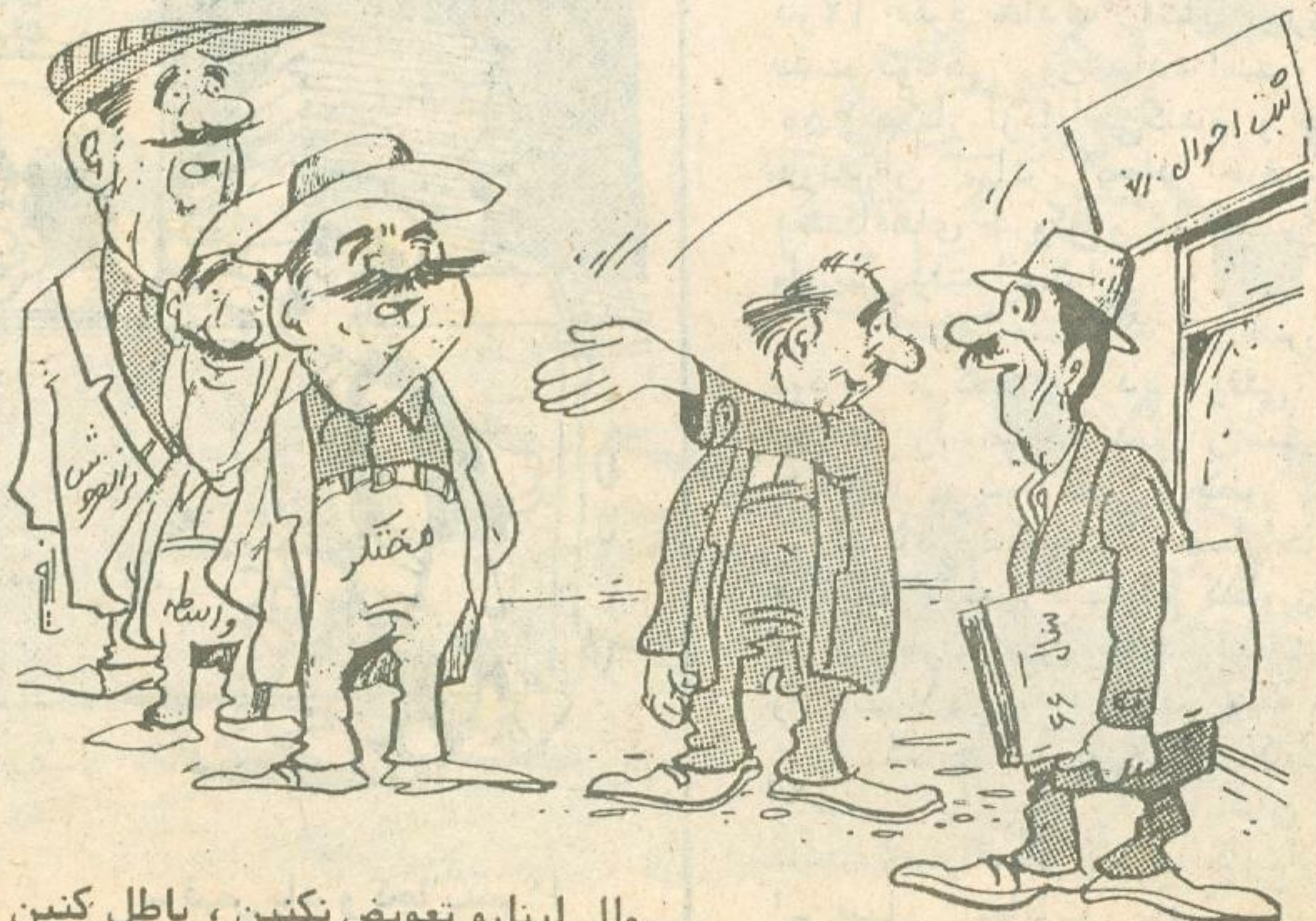


در خبرها آمده بود که کوچه‌های "بن بست" پاتوق معتادان به مواد مخدر شده است.

مش رجب با خواندن این خبر لبخند زنان گفت:

کوچه‌های "بن بست" به خاطر همان "بست" ش مورد علاقه معتادها و تریاکی‌ها قرار می‌گیره تا آنجا که اگر عرصه به این بدبخت‌ها تنگ‌تر بشه میرن تو همین کوچه‌های "بن بست"، "بست" می‌نشینند! "بچه مهرشهر"

"در سال جاری ۱۴ میلیون شناسنامه تعویض می‌شود" — جراید



— مال اینارو تعویض نکنین، باطل کنین!!



سفر فراوان شش

اینجام دست از سرمون برنمی داری؟
گفت: این حرفها کدومه، همهش صد مترماشینو هل می دهیم،
اونوقت به پمپ بنزین می رسیم.
اما نشان به آن نشانی که اتومبیل را سه چهار کیلومتری
هل دادیم تا به پمپ بنزین رسیدیم. از دور که نگاه کردم
دیدم عده ای در مقابل پمپ بنزین انگار دارند از سرو کول هم
بالا می روند و جفتک چارکش بازی می کنند!
از راننده پرسیدم: داداش، اونجا چه خبره؟
گفت: صف اتومبیلها است و بعضی راننده ها با هم
دعواشون شده و دست به یقه شده اند! به ناچار رفتیم ته صف
ایستادیم. اتومبیلها مورچه وار جلو می رفتند. شب شد، اما
ما هنوز توی صف بودیم. آن قدر اتومبیل را تکه به تکه هل
داده بودم که حالم داشت به هم می خورد. عاقبت صبح روز
بعد به مقابل پمپ رسیدیم و توانستیم بنزین بزنیم.
راننده اداره به من که از گرسنگی شکم داشت قار و قور
می کرد گفت: حالا باید یه هتل خوب و مناسب پیدا کنیم.
چند ساعتی هم برای پیدا کردن هتل خوب و مناسب وقت
تلف کردیم و جاده های شمال را زیر پا گذاشتیم. راننده یا
جا پیدا نمی کرد و یا روی هتل هایی که جای خالی داشتند عیب
می گذاشت و می گفت: محاله من شب در این بیغوله بخوابم و
به خودم بد بگذروم! داشت هوا تاریک می شد که حوصله ام
حسابی سر رفت و گفتم: می دونی چیه من اصلاً از خیر
هتل و متل گذشتم. همین نزدیکی یکی از همولایتی های ما
خونه داره، که از قضا خونه اش هم نزدیک دریا است. شب
میریم اونجا می خوابیم، فردا هم هر کجا دلت خواست خواهیم
رفت.
راننده اول قبول نمی کرد. اما بعد از اینکه اصرار مرا دید،

ماجرا از آن روز شروع شد: از آن روز پائیزی که برخلاف
پیش بینی سازمان هواشناسی، هوا کاملاً "صاف و آفتابی بود!"
سردبیر مرا به اتاقش صدا زد و گفت: مش رجب، راستش
از اول امسال تصمیم داشتیم به خاطر رفع خستگی و جبران
زحماتی که در مجله می کشی، چند روزی ترا به سفر شمال
بفرستیم تا تنی به دریا بزنی و خستگیات را در کنی.
گفتم: ولی پدر جان، دریا رفتن مال تابستانه، نه حالا
که پائیز شروع شده و فصل دریا به پایان رسیده.
سردبیر گفت: راستش مرخصی بچه ها روی نوبته و نوبت
تو هم الان رسیده!
چاره ای نبود و روی حرف سردبیر یک دنده و قاطع مجله
نمی شد حرفی زد! به ناچار گفتم: باشه قربان، قبوله. ولی
بفرمائید با مینی بوس برم بهتره یا اتوبوس؟
لبخندی زد و گفت: با هیچکدوم. راننده اداره
دراختیارته تا هر جای شمال که خواستی ببرت. پول هم به
مقدار کافی دراختیارت میذارم تا از نظر مالی هم در مضیقه
نباشی! صبح روز بعد حرکت کردیم. در بین راه همه اش در فکر
بودم که وقتی از سفر برگشتم، سری به ده بنم و از شیرینی های
سفر شمال برایشان داستانها بگویم.
اتومبیل اداره از جاده پرپیچ و خم چالوس که تازه
مجدداً افتتاح شده بود، هی بالا می رفت و هی پائین می آمد.
هر چی قرص ضد تهوع همراه داشتم خوردم، اما تاء شیرچندانی
نمی کرد. عاقبت به چالوس رسیدیم. راننده، اتومبیل را نگه
داشت تا استراحتی کنیم. استراحتمان تمام شد، اما اتومبیل
روشن نشد! راننده گفت: "مش رجب" قربون دستت، بیا
ماشین رو یه کمی هل بده، انگار بنزین تموم کرده!
گفتم: ای بابا، ناسلامتی ما اومدیم مرخصی و استراحت،

نتیجه بی احتیاطی!

به گزارش یکی از روزنامه های
عصر (که در رقابت با روزنامه مشابهش
بجای عصرها، ظهرها منتشر می شود!)
در ۱۲ فقره حادثه آتش سوزی که در
مدت کوتاهی روی داده است، محصول
۳۵۰ هکتار از اراضی گندم و جو استان
مازندران بر اثر ایجاد جرقه در
دستگاه های دروگر و یا کمباین سوخته
واز بین رفته است!
"مش رجب" که این خبر را خوانده
بود، می گفت: آدم وقتی این جور
خبرها را می خواند، راستی راستی
ناراحت می شود که چطور بر اثر یک
بی احتیاطی کوچک، خسارات زیادی
به بار می آید و دسترنج کشاورزان عزیز
در یک طرفه العین طعمه حریق می شود
واز بین می رود! در صورتیکه دوستان
عزیز کشاورز ما اگر موقع کار بادرورگر
و کمباین یک مقدار حواسشان را جمع
کنند و مراقب وسایل کارشان باشند،
این قبیل اتفاقات ناگوار کمتر روی
می دهد و دسترنج آنان به هدر نمی رود!

"از لوله آب آبیک، به جای آب، باد خارج می شود"



- قبض باد و کجا بدم؟!
- بفرمائید، باجه بغلی!!

پا در آب هستم! بی هدف قدمی به جلومی گذارم. موج بلندی که برخاسته است، محکم به پایم می خورد و با کله توی آب می افتم! تغییر جهت می دهم و سعی می کنم خودم را به ساحل برسانم. در طبقه دوم ساختمان همولایتی، چشمم به راننده اداره می خورد که دستش را به دلش گرفته و از شدت خنده نمی تواند روی پا بند شود!

با لباس های خیس، مثل موش آب کشیده خود را به ساحل رساندم. همولایتی و راننده به پیشوازم آمدند و دوباره خندیدند. پرسیدم: من کجا هستم، رختخوابم کجاست؟ همولایتی جواب داد: مش رجب جان، به خدا شرمندهام که دیشب یادم رفت بهت بگم شب ها بر اثر جذر و مد، آب دریا بالا میاد و در ساحل پیشروی می کنه حالا بیا لباسهاتو عوض کن که سرما نخوری!

بدین ترتیب در آن ماجرا هم رختخواب نازنینم را که تازه ۱۵۰۰ تومان صرف خریدنش کرده بودم از دست دادم و هم علیرغم تعویض لباس، به سختی سرما خوردم. معذالک به راننده اداره رو کردم و گفتم: بابا، ما اگر این مسافرت به اصطلاح تفریحی رو نخواهیم، کی رو باید ببینیم؟ راننده با خنده گفت: اول بنده را و بعد هم سردبیر مجله رو! در بازگشت از سفر شمال، باز هم مجبور شدم چند کیلومتری اتومبیل اداره را هل بدهم تا به پمپ بنزین برسم. پس از یک هفته که خسته و مانده به اداره برگشتیم، سردبیر مجله پرسید: خب مش رجب، خوش گذشت؟ گفتم: جای شما خالی!

گفت: پس خاطرات سفر رو بده توی مجله چاپ کنیم! گفتم: باشه، به شرطی که اول ۱۵۰۰ تومن بابت غرامت رختخواب نو و نازنینی که در جریان این مسافرت از دست دادم بدین، بعدش هم منو بفرستین دکتر که سرماخوردگی و درد کمرم خوب بشه! با تعجب گفت: این حرفا چه ربطی به مسافرت شمالت داره؟

گفتم: عجله نکنین، توی خاطراتم می نویسم!!
"ب - قاف"

عاقبت پذیرفت و به اتفاق راهی منزل همولایتی ام شدیم. همولایتی با خوشحالی فراوان از ما استقبال کرد و با دیدن من آنچنان صورتم را بوسید که جای بوسیدنش کبود شده است و هنوز درد می کند!

همولایتی که اشتیاق مرا برای دیدن دریا و استفاده از آن می دید، یساطر شام را در ساحل پهن کرد. به به، چه کیفی داشت! لقمه لقمه غذا را در دهانم می گذاشتم و به امواج خروشان دریا نگاه می کردم. بعدش هم چند پیاله چای نوش جان کردیم و از هر دری سخن گفتیم.

وقت خواب همولایتی ما اصرار داشت رختخوابم را در اتاق پذیرایی اش پهن کند، اما من گفتم: آقای راننده مختار است آنجا بخوابد، اما من ترجیح می دهم همین جا، لب ساحل بخوابم و استراحت کنم.

و تا همولایتی بجنبد، رفتم از توی ماشین یک دست لحاف و تشک نوبی را که تازه خریده بودم، با خود آوردم و در ساحل دریا پهن کردم.

پلکهایم را برهم گذاشتم و در رویای شیرینی فرو رفتم. صدای دریا به من آرامش خاطر عجیبی می داد و باعث می شد تمام قرض و قوله هایم را فراموش کنم.

پلکهایم رفته رفته سنگین شد و برهم افتاده نسیم سردی می وزید و خواب های زیبایی می دیدم. خواب می دیدم در جنگل اسب سواری می کنم. بعد به ساحل دریا می آیم و سوار قایق می شوم. آنگاه به ساحل باز می گردم و روی شن ها دراز می کشم. موج ها خود را به سویم می کشند و رفته رفته هیکل لاغر مردنی مرا در خود می گیرند. آه چه زیبا است! من الان وسط دریا هستم، درست وسط دریا! شوری آب دریا را حس می کنم. با دست آب دریا را کنار می زنم و لذت می برم. آه خدایا، انگار من وسط دریا هستم، درست وسط دریا...! ناگهان به آرامی چشمانم را باز می کنم. بله، من واقعا "وسط دریا هستم، درست وسط آب!"

سراسیمه از جا پریدم... نه، مثل اینکه خواب نمی بینم. اطرافم را آب دریا احاطه کرده است و از رختخواب های نو و نازنینم هم خبری نیست! هوا روشن شده است و من تا قوزک

حشره کش های تقلبی!



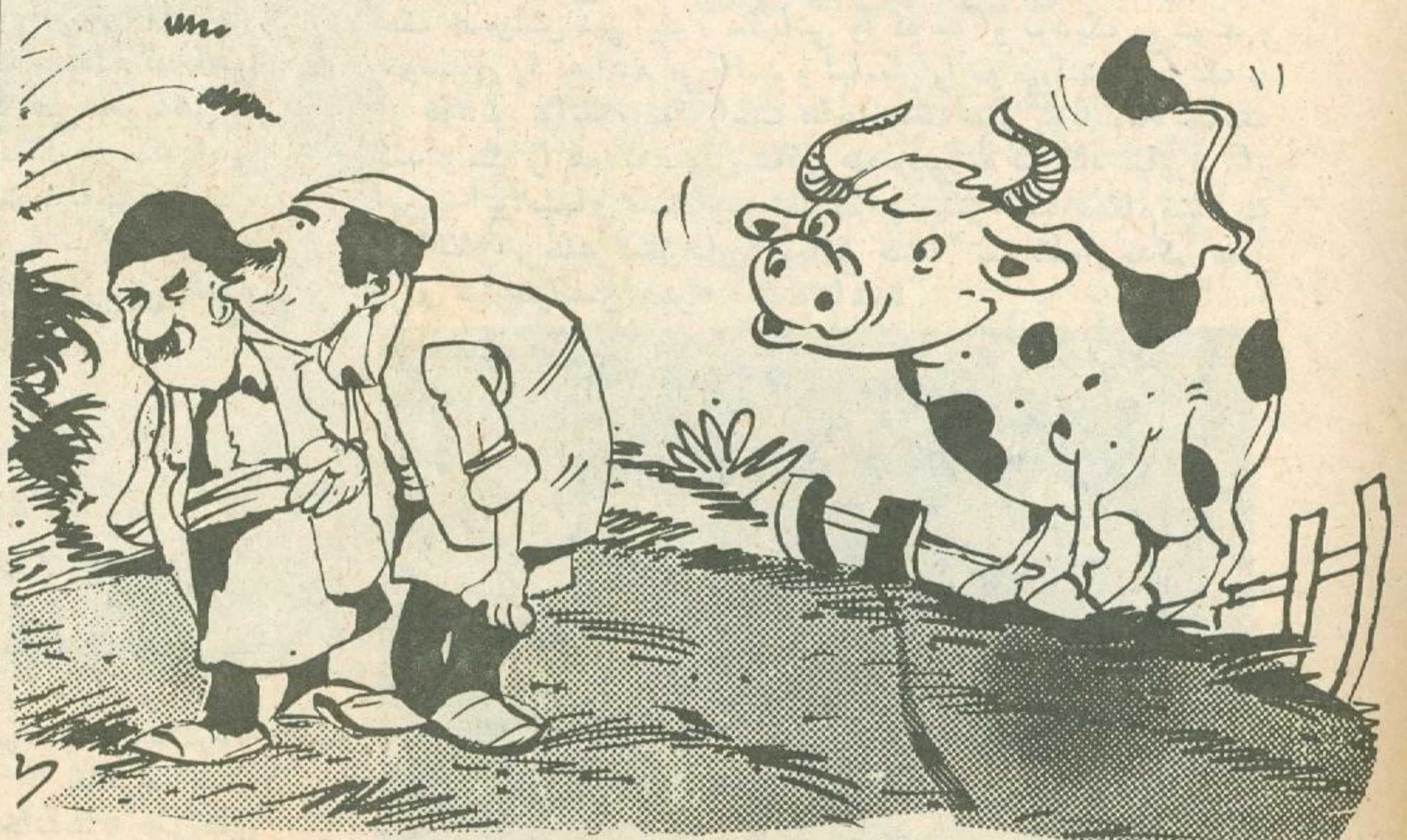
- تازه چه خبر؟

- روزنامه ای نوشته بود ۹ هزار حشره کش تقلبی در تهران کشف شده.
- به عقیده من از این حشره کش ها باید بیشتر تولید کنن و در اختیار مردم بگذارن، چون از حشره کش های غیرتقلبی که تا حالا کاری ساخته نشده شاید از حشره کش های تقلبی بخاری بلند بشه و دخل اینهمه سوک و پشورو بیاره!

"زبون دراز"

"برای شناخت یک گاو، باید اعمال و حالات حیوان را

که در وی سابقه داشته فهمید و به آن توجه کرد."



- مشتی، گاوت برگ عدم سوء پیشینه داره یا نه؟!

خاطرات سفر دوهفته‌ای سردبیر خورجین به آلمان و اتریش

شاگرد تنبل

استراحت بله، . مصاحبه نه...!

ه در محلی به نام "سن گیل گن" در سواحل دریاچه "موند زنه"، در حوالی "سالز بورگ" اتریش که یکی از زیباترین و گرانترین مناطق تفریحی و توریستی دنیا است، مهمان یکی از هم‌دوره‌های تحصیلی بودم. از قضا در همین ایام "هلموت کهل" صدراعظم آلمان هم جهت استراحت در صد متری اقامتگاه ما مشغول گذراندن تعطیلات خود بود. من به دوست میزبانم پیشنهاد کردم که از صدراعظم آلمان بخواهد با او مصاحبه‌ای داشته باشم و او وقتی تقاضای مرا به اطلاع صدراعظم آلمان رساند، او ضمن ابراز خوشوقتی از این موضوع به عذر اینکه من به اینجا برای استراحت آمده‌ام از مصاحبه عذرخواهی کرد. ساعتی بعد از طرف تلویزیون آلمان خبرنگارانی برای مصاحبه با صدراعظم آلمان آمدند و تلویزیون مرتباً "اعلام می‌کرد که: بینندگان عزیز، اگر ما موفق به مصاحبه با آقای "کهل" شدیم شما را در جریان خواهیم گذاشت. ولی جناب صدراعظم که یک بار از مصاحبه با ما شانه خالی کرده بود ناچار اینجا تو رودربایستی با ما قرار گرفت و به خبرنگاران پیغام داد: قبل از شما از طرف مدیر یک نشریه ایرانی تقاضای مصاحبه با من شده بود و من به علت اینکه در حال استراحت هستم پیشنهاد او را نپذیرفتم و این رد پیشنهاد شامل شما هم که هموطنان من هستید می‌شود. ناچار خبرنگاران تلویزیون آلمان دست از پا درازتر، دلخور و دمغ برگشتند!!

شلوار یدکی یادتان نرود!

ه در اروپا و مخصوصاً در آلمان داشتن و دوست داشتن سگ امری عادی و معمولی است. در این کشور بعضی‌ها وصیت می‌کنند که بعد از مرگ، ثروتشان به سگشان ارث برسد و گردن آنهایی که می‌گویند بعضی از سگ‌دوستان افراطی با سگشان ازدواج هم می‌کنند!! در این کشور اگر آدمی مثل من که از سگ خوشش نمی‌آید، سگهایی را که به او نزدیک می‌شوند و خودشان را به آدم می‌مالند و لباسش را بو می‌کنند، با ننگ پا از خودش براند، ممکن است صاحب سگ حتی به دادگاه شکایت کند و سگ را هم به عنوان شاکی خصوصی به دادگاه بیاورد! از این رو ایرانیهای مسلمان و نمازخوان بهتر است هنگام مسافرت به آلمان و سایر کشورهای اروپائی حتماً "یک شلوار یدکی تمیز برای نماز خواندن همراه داشته باشند."



برای بررسی و تحقیق در امور کشاورزی و دامپروری دو کشور آلمان و اتریش، سردبیر ما به مدت دو هفته از این دو کشور بازدید داشت که خاطرات زیر رهاورد این مسافرت جهت خوانندگان عزیز خورجین می‌باشد:

مهمترین خبر از نظر بینندگان تلویزیون اروپا...!

ه در اروپا وقتی برنامه اخبار تلویزیون شروع می‌شود، مهمترین خبری که برای بیننده‌ها جالب است گزارش اداره هواشناسی راجع به هواست! اگر هوا خراب باشد، گوینده بدون لبخند و با اخم شروع به خواندن خبرهای مربوط به هوا می‌کند. ولی اگر هوای فردا خوب و آفتابی گزارش شده باشد، گوینده با خنده و شوخی وضع هوا را می‌گوید و مردم هم با شنیدن اینکه فردا هوا خوب است از شادی و شوق فریاد می‌کشند و برای رفتن به پارک و گردش برنامه‌ریزی می‌کنند. ما به بعضی از علاقمندان آفتاب قول دادیم که عکس خورشید ایران را که خوشبختانه اغلب اوقات درخشان و گرمابخش است برایشان بگیریم و بفرستیم تا اقلاً "این طفلک‌ها عکسش را ببینند و کیف کنند!"

ماهی‌های ننه مرده...!

ه ما مسلمانها موقع مسافرت به کشورهای خاج پرست اروپا سرگردان می‌مانیم که چی بخوریم و چی نخوریم؟ غذاهاشان که خیر سرشان معلوم نیست گوشت خوک توش هست یا نه؟ و از آن گذشته اینها اسب و الاغ و قورباغه و خرچنگ را هم با لذت می‌خورند و به به می‌گویند! دلخوشی ما این بود که آنجا فقط می‌توانیم ماهی بخوریم چون ماهی ذبح نمی‌شود و از نظر شرعی عیب و ایرادی ندارد. ولی متأسفانه دیدیم که ماهی اینجا را هم نمی‌شود خورد. چون این خارجی‌ها، ماهی را برعکس مسلمانها بعد از صید روی خاک نمی‌اندازند، بلکه ماهی را با تور می‌گیرند و بعد آن را در دست گرفته و با یک چوب، محکم می‌زنند تا ملاح ماهی ننه مرده و آن را به این ترتیب بیجان می‌کنند و تنها چیزی را که ما مسلمانها در خارج می‌توانیم به شکل حلال بخوریم را حرام می‌کنند!!

هتل گاوها...!

ه واحدهای دامداری در کشورهای آلمان و اتریش واقعاً بهداشتی و علمی است. اصطبل‌ها بسیار زیبا و تر و تمیز ساخته شده است و از آنها هیچگونه بوی نامطبوع و بد به مشام نمی‌رسد و گاوهای خوشبخت این اصطبل‌ها تا آنجا از احترام و محبت زائدالوصف گارکنان آنجا برخوردارند که من پیشنهاد کردم به جای کلمه "اصطبل" بهتر است اسمشان را بگذارند "هتل گاوها...". چون انصافاً از بسیاری مهمانخانه‌ها و هتل‌های خیلی از جاها تمیزتر بودند!!



مصاحبه

در یکی از چمنزارهای آلمان با یک گاو ماده مصاحبه‌ای انجام دادم که خلاصه آن را برایتان می‌نویسم:

من - لطفاً "خودتان را معرفی بفرمائید."
گاو - من ماده گاوی از نژاد "فلک‌فی" هستم که معنی آن "گاو لکه‌دار" است ولی خوشبختانه هیچ لکه سیاهی در زندگی من وجود ندارد و از بدو تولد تا آخر عمر جز خدمت به شما آدم‌ها کار دیگری نمی‌کنم.

من - خوب خانم گاو، شما درباره مشخصات خود و هم نژادهایتان کمی توضیح بدهید.

گاو - من چهار ساله هستم. وزن من بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ کیلوست. در روز در حدود ۲۵ لیتر شیر می‌دهم. شیر من خوش طعم و مقوی است و ۴/۲ درصد چربی دارد. اضافه وزن روزانه گوساله‌های ما خوب است. گوشت من و گوساله‌هایم لذیذ و مطبوع است و مخصوصاً "استیک‌هایی که از گوشت ما تهیه می‌شود مشتریان فراوانی دارد."

من - شما پیام می‌امی برای ما آدم‌ها نداری؟!
گاو - می‌ام که ندارم ولی پیام من به آلمانیهای پرورش‌دهنده‌ام این است که تا می‌توانند از شیر چرب و خوشمزه و گوشت تازه ما گاوها بیشتر استفاده کنند و با مصرف بیشتر خود مانع از خرابی و ماندگی این فراورده غذایی مهم و مفید و مقوی و در نتیجه مانع از فاسد شدن و دور ریختن آن شوند!

بالاخره "بله"، ... یا "نه"؟!!

ه روزی با مردی برخورد کردم که رئیس یک قسمت مهم از بخش کشاورزی آلمان بود. این مرد تکیه کلام جالبی داشت و فقط می‌گفت: "بله"! حتی بعضی وقت‌ها که چیزی از او نمی‌پرسیدیم، باز می‌گفت: "بله"! بعد تحقیق به عمل آوردیم و فهمیدیم که ایشان در کار خودش بسیار جدی و سخت‌گیر است و در ضمن کار تکیه کلامش "نه"! است. البته "نه" با دلیل و منطق درست. در اینجا به یاد سیستم اداری خودمان افتادم که در آن خیلی‌ها تکیه کلامشان "نه"! است، ولی بدون دلیل و منطق درست!

گاوهای حامل ...!

ه گاو اصل در آلمان خیلی ارزش دارد و قیمت بعضی از نژادهای مرغوب آن حتی راسی تا یک میلیون دلار می‌رسد. اخیراً برای ازدیاد نسل این گاوهای اصل و گران قیمت روش جدیدی اعمال می‌شود و آن بدین ترتیب است که نطفه (اسپرم) گاو نر را به روش تلقیح مصنوعی در رحم گاو ماده قرار می‌دهند و وقتی جنین یک ماهه شد، آن را با روش انتقال جنین (امبریو) در رحم یک گاو ماده ارزان قیمت غیر اصل که به آن "گاو حامل" می‌گویند، می‌گذارند و از آن بعد از یک سال گوساله‌ای اصل به دست می‌آورند. با این روش از یک ماده گاو اصل به جای یک گوساله در سال در حدود ده دوازده گوساله اصل به دست می‌آورند!

دکتر اتوماتیک

* در وین پایتخت اتریش با پزشک مامائی به نام "دکتر هورست گائوچیک" ملاقات کردم. این آقای دکتر که همسرش ایرانی است در حرفه خود یکی از نوادر روزگار است. او تاکنون هزاران زائو را فارغ کرده است و از این حیث یکی از رکورد داران امر زایمان درد نیاست و از همه جالب تر اینکه تاکنون یک مو از سر یکی از بیماران او و یا نوزادانی که به دنیا آورده است، کم نشده است و یک نفر هم نبوده که از طرز کار این دکتر فعال و حاذق شکایتی داشته باشد.

دکتر گائوچیک علاوه بر آنکه در اتومبیلش تلفن دارد، به گمر بندش نیز دستگاه کوچکی وصل است که با علامت دادن و بوق بوق کردن دکتر را آگاه می‌کند که به وجودش در بیمارستان و یا اتاق زایمان احتیاج است و او فوراً خود را به آنجا می‌رساند، از این رو دوستان و آشنایانش به او لقب "دکتر اتوماتیک" داده‌اند. چون حتی در دامنه کوهستانها و دهات دور دست هم که برای مرخصی می‌رود وقتی به وسیله این دستگاه کوچک احضار می‌شود بلافاصله عازم محل کار خود می‌گردد. در یک لحظه کار و فعالیت و تعهد این پزشک ما را با بعضی از همکارانش در دنیا مقایسه کردم و آرزو کردم که ای گاش روش این دکتر خارجی سرمشقی می‌شد برای عموم همکارانش در سراسر دنیا.



از دکتر گائوچیک پرسیدم: آیا شما در کارتان مشکلی هم دارید؟ در جواب گفت: مشکل بزرگ ما در اتریش این است که زایمان‌ها چندی است کنترل می‌شود و سال به سال آمار نوزادان ما که گردانندگان آینده مملکت هستند سیر نزولی را نشان می‌دهد و این از نظر ما پزشکان رشته مامائی خوش آیند نیست.

کشف جدید خورجین :

نسل مرغ کوپنی در حال انقراض است !

به گفته مسئولان محیط زیست لرستان، بر اثر کم توجهی و دخالت بی رویه مردم، نسل گونه هایی از پلنگ و آهو در این استان منقرض شده است.

به عقیده بنده، مسئولان محیط زیست به جای دل سوزاندن برای انقراض نسل آهو و پلنگ باید برای انقراض نسل حیواناتی مانند مرغ و خروس کوپنی دلسوزی کنند! زیرا از وقتی عرضه گوشت این حیوانات بطور آزاد ممنوع شده است، انگار نسل آن ها کاملاً "منقرض گردیده و عرضه گوشت آن ها در فروشگاهها به کلی از بین رفته است!

تحقیقات به عمل آمده نشان می دهد علاوه بر آن، نسل گوسفند و گاو و گوساله هم در حال انقراض است، چرا که شهروندان عزیز خیلی دیر به دیر چشمان به جمال گوشت این حیوانات روشن می شود، و عدم مشاهده آن ها در قصابی ها این شایعه را قوت بخشیده که نسل گوسفند و گوساله نیز مانند نسل آهو و پلنگ های لرستان منقرض شده و اسم آن ها به اسم حیوانات ماقبل تاریخ (دایناسورها)، پیوسته است!

"مقتول فراری"



دعای مناسب

قابل ذکر است که دعا کردن در حق طبقات مختلف باید مطابق وضع و حال، و مناسب با کمبود آنها باشد مثلاً "هنگام دعا باید بگویند:

خداوند به گران فروشها، انصاف بدهد.

به مالکین و صاحبخانه ها، رحم و مروت بدهد.

به فروشندگان و کسبه، اخلاق خوش و مردم داری بدهد.

به معتادین، اراده ترک کردن بدهد.

به کارمندان دولت، حقوق بیشتر بدهد.

به شاعران و نویسندگان، ذوق و ابتکار بدهد.

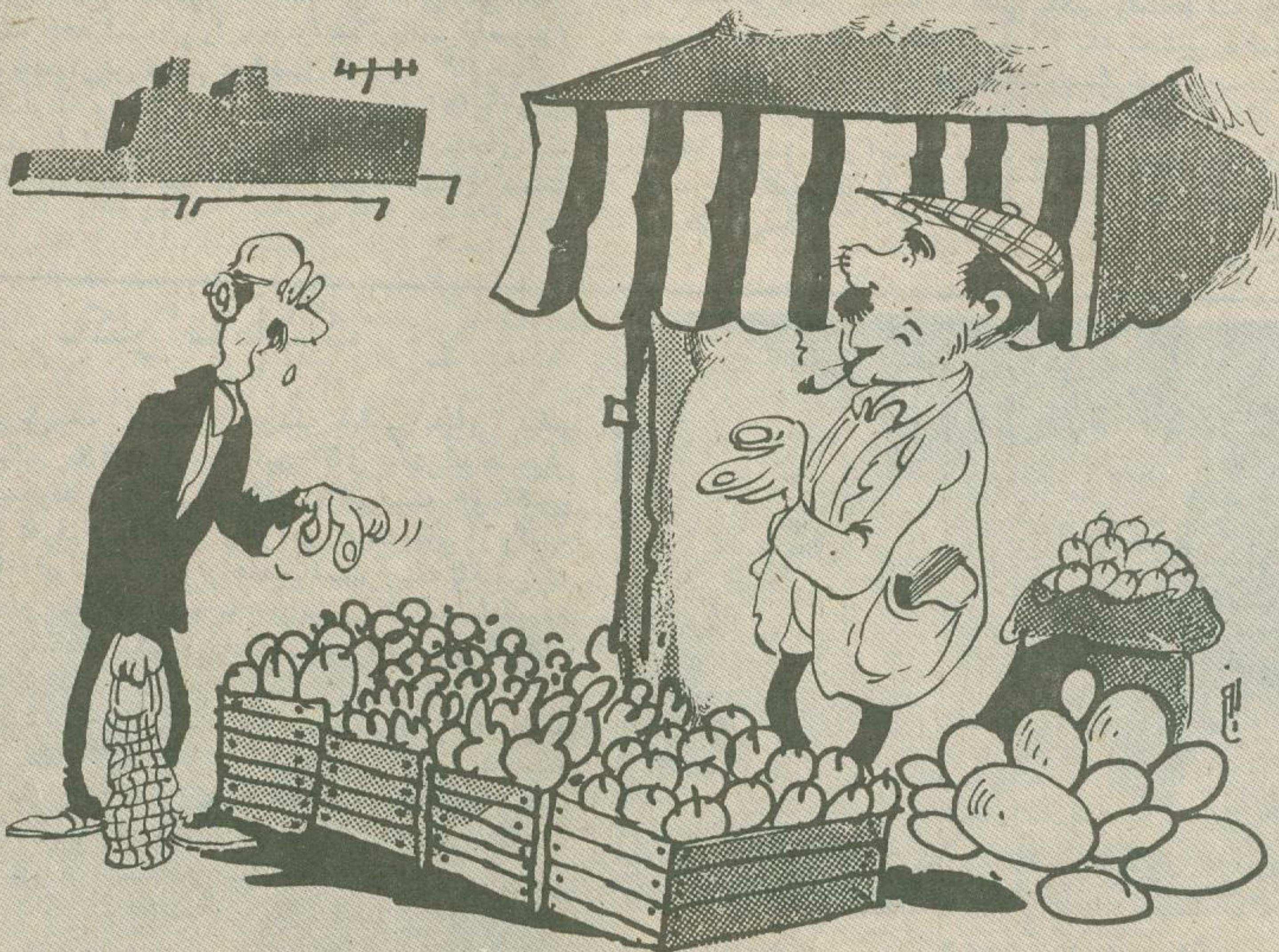
به توسری خورها، عرضه دفاع از خود بدهد.

و به مجله خورجین، بگ خورجین پراسگناس هزار تومانی بدهد که به حقوق بنده بیفزاید.

"قو قولی قوقو"

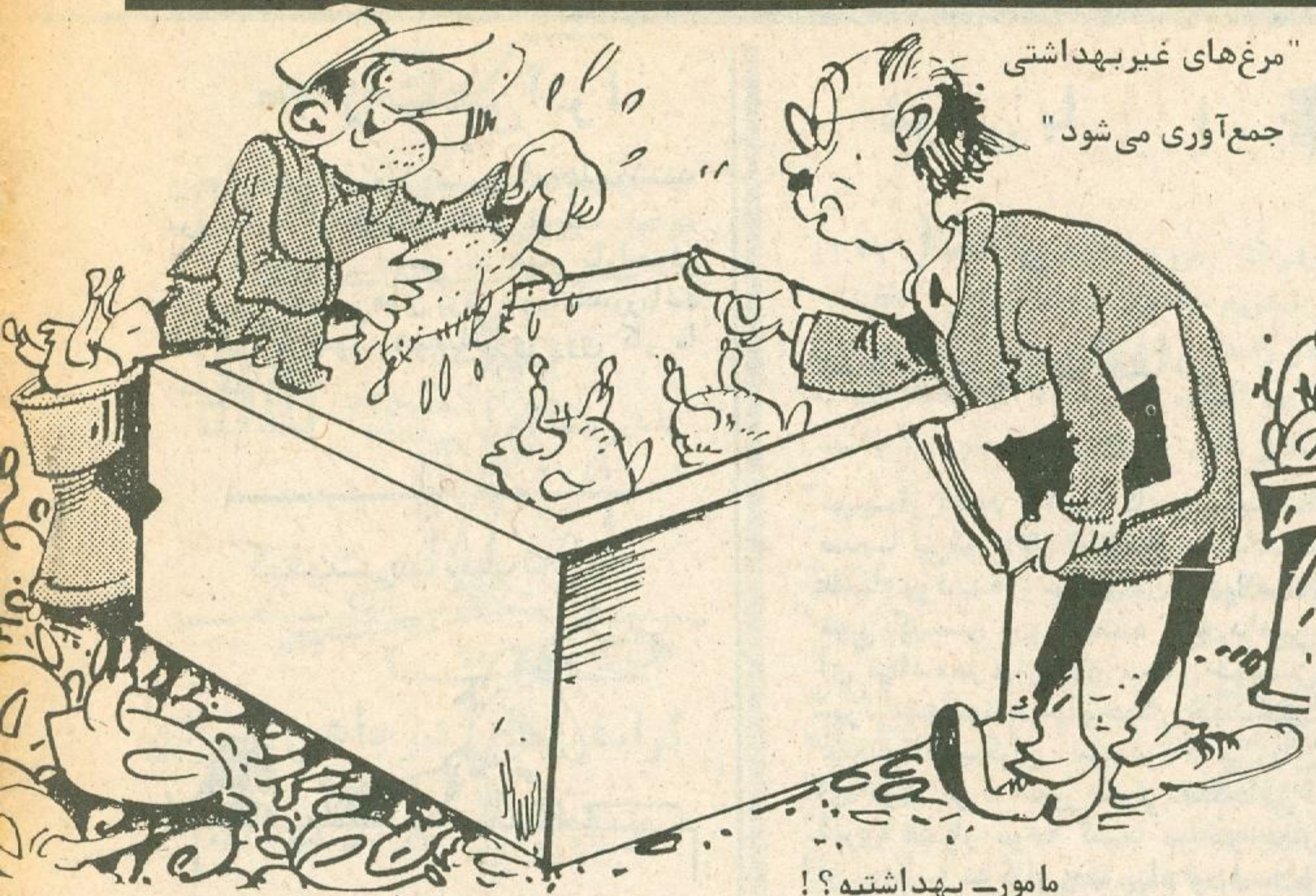
خورجین: و به نویسنده این مطلب یک عقل درست و حسابی بدهد!

"مردم می گویند در میادین اسما" قیمت میوه ارزان است ولی عملاً "نه"



— چنده؟

— عملاً "درمیان ۴۰ تومن!



"مرغ‌های غیربهداشتی
جمع‌آوری می‌شود"

مامور-بهداشتی؟!!

فروشنده - آره، الان حموم کرده، ببین داره ازش آب می‌چکه!!

غذای تازه و سالم، به هیچ‌رستوران
مجو، که گیر تو، با هر کلک نمی‌آید
علی‌الخصوص خوراکی ز ماهی آزاد
نه گیر تو، که به گیر فلک نمی‌آید!
"ماهی نخورده"

خوراک
ماهی!

گرانی و گرانفروشی!



- به‌نظرم مشکل گرانفروشی دیگه
حل شده است!
- چطور مگه؟
- مگه در روزنامه‌ها نخوندی سه
میوه‌فروشی و یک‌سوپرمارکت درتهران
تعطیل و یازده‌نفر ازکسبه بازاربهدت
آبادروانه زندان شده!
- یعنی مشکل گرانفروشی تنها
همین چهارتا میوه‌فروش و یازده‌تا
کسبه بودند؟!
- نخیر کارهای دیگه‌ای شده،
از جمله اینکه میوه گرانفروشان را در
میدان انقلاب تهران حراج‌کرده!
- با اینهمه مسئله گرانفروشی
چرا هنوز وجود داره؟
- علتش واضحه، چون هنوز
گرانفروشان وجود دارن!

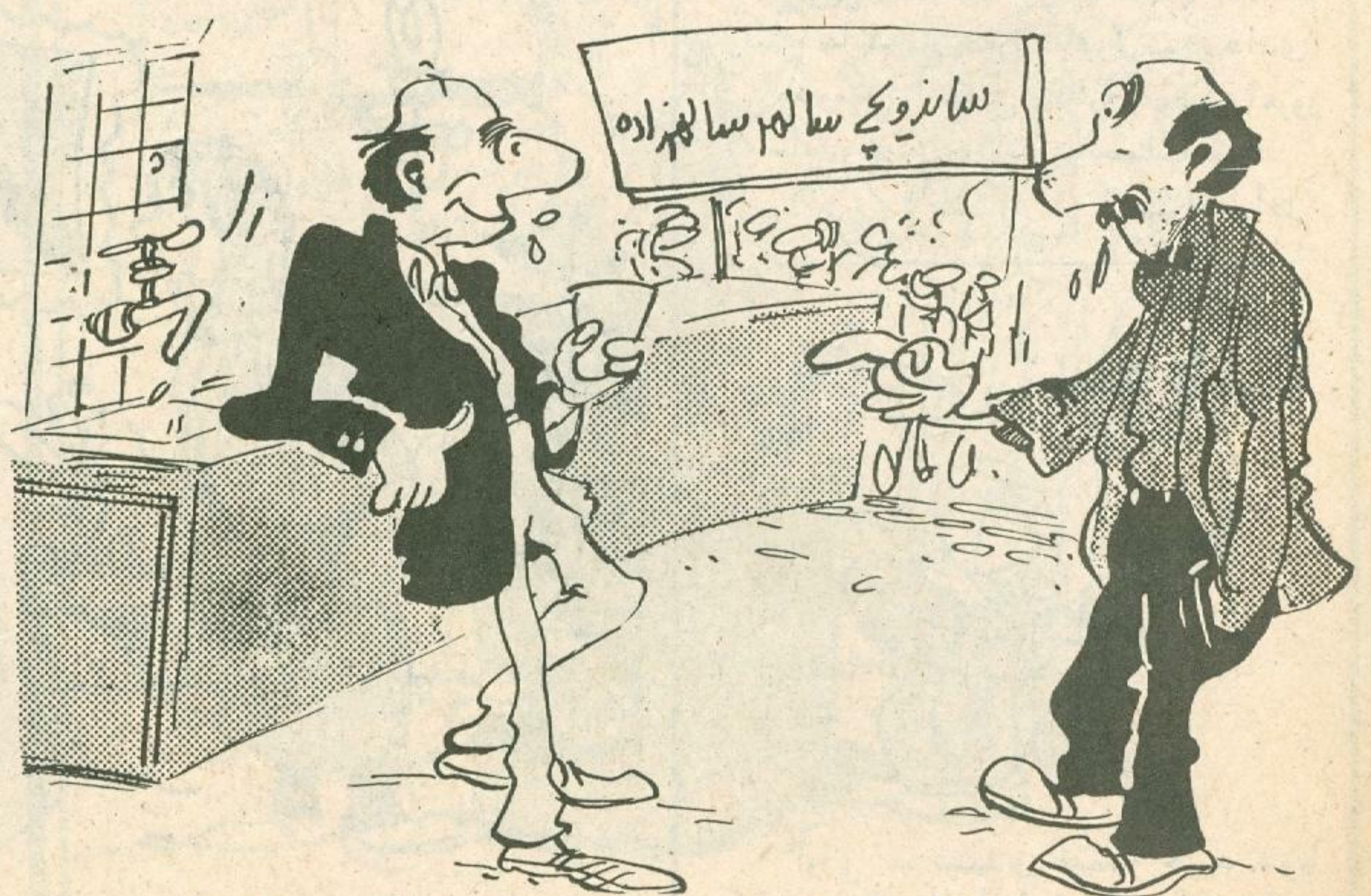
جایگزینی!

- اگه گفتی صف روزنامه‌فروشی‌ها
چرا انقده شلوغه؟
- به‌نظرم به‌علت قطع برق
باشه، چون این روزها به‌علت قطع
برق استفاده از اخبار رادیو و تلویزیون
خیلی مشکله و مردم می‌خوان خبرهای
اون‌هاروتوی روزنامه‌ها بخونن!
"زبون‌دراز"

غذای چرب!

مرد - عزیزم چرا این غذا رو انقدر
چرب پختی؟
زن - غصه‌شو نخور، دیدم کوپن
روغن نباتی دوبرابر اعلام کردن، گفتم
یه غذای چرب بیزم و کم‌چربی بودن
غذای روزهای قبل رو تلافی کنم!
"نهنگ متفکر"

"سهنوشابه جدید شیرعلی، آب سیب، آب انگور به‌بازار عرضه می‌شود"



- آب سیبه؟
- نه‌بابا، آب شیره!!

مجازات بی‌اثر!

گرافروش اولی - روزنامه‌ها نوشتند
برق مغازه گرافروشان قطع میشه.
گرافروش دومی - هیچ ناراحتش
نباش، خاموشی‌های برق شهر آنقدر زیاده
که تصمیم فوق هیچ‌تاثیری روی کار ما
نمی‌گذاره!
"نکته پرداز"

کیفیت مناسب‌تر!



چند ماه پیش، روزنامه اطلاعات
مورخ ۶۶/۲/۳۱ خبری داشت تحت
عنوان: "سیگار تیر با کیفیت مناسب‌تری
به بازار عرضه خواهد شد."
و حالا بعد از گذشت چند ماه، به
رای‌العین می‌بینیم که تخم سیگار تیر را
در همه جا ملخ خورده است! و پاکتی
هفتاد تومان هم گیر کسی نمی‌آید، معنی
"کیفیت مناسب‌تر!" را بهتر می‌فهمیم!!
"کل تویی"

شوخی با

اشعار

منوچهری دامغانی



"فینگیلی"

قرض بسیار و کلان آورد، از بهر منا!
هیچ‌گه قسمت ما، ماهی دریا نشود!
آن‌گه آهسته پیرس از مش‌صفر نرخ پیاز!
گرفت آخر طلبکارم خر من!
قیمت روغن نباتی شد منی، ششصدتومن!
پس پریشب موجرم آمد، به من زد حرف مفت!
ای کفش ماشینی من، امسال هم برپا بمان!
ظهر است، مگر در صف مرغی که نیائی؟!
کای مرد کارمند، مرو جانب خیار!
نیست، ای گوشت، کنون از تو دگر، حتی نام!
که بی‌کوپن بنهادی پنیر، در دستم!
جز باد هوا، قیمت هر چیز، گران است!
دانی تو خودت قند و شکر نیست، به‌خانه!
از چه امسال، باد مجون و خیار ارزان نیست؟!
بنشین بخور ناهار، ز کشک و لبوی ما!
که وضع بد کارمندان ندانی!
تا انتهای شوش برفته، صف پنیر!
یکروز، رسد ارث، به فرزند تو اسمال!
که شد افسار قیمت‌ها، بکل، ول!
هی سفارش می‌کند در گوش من، چیزی مگو!

"نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن"
"صنما بی‌تو دلم هیچ شکبیا نشود"
"عاشقا، رودیده از سنگ و دل از فولاد ساز"
"شب‌ی گیسو فرو هشته به دامن"
"ای نهاده بر میان فرق، جان خویشان"
"شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت"
"عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی‌زیان"
"ای ترک من، امروز نگوئی به‌کجائی؟"
"قمری هزار نوحه کند بر سر چنار"
"از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام"
"ز همت و هنر تو شگفت ماندستم"
"خیزید و خز آرید که هنگام خزان است"
"ای بار خدای همه احرار زمانه"
"بوستانبانا، حال و خبر بستان چیست؟"
"ای با عدوی ما، گذر نده ز کوی ما"
"جهانا چه بدمهر و بدخو، جهانی"
"بلبل به‌شاخ سرو، برآرد همی صغیر"
"این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال"
"الا یا خیمگی، خیمه فرو هل"
"ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی"

ز رنگی!

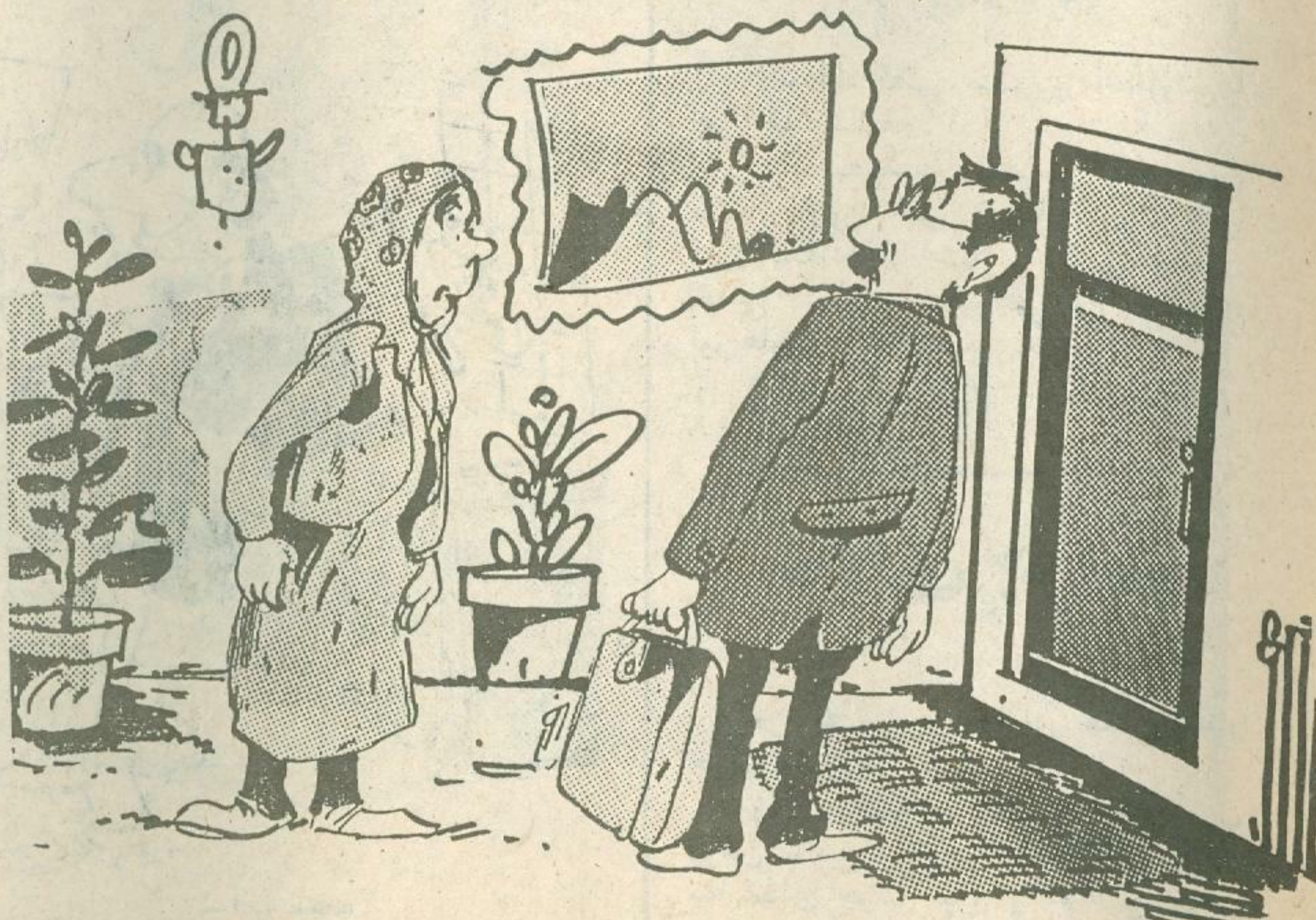
اولی: دیشب خواب دیدم که باهم
رفتیم ساندویچ خوردیم پول شو تو دادی.
دومی: اشکالی نداره عوضش امروز
که ساندویچ می‌خوریم تو حساب کن!
"پسر اصغر آقا"

سویا...!



اولی - شنیدی قیمت خرید سویا
کیلویی ۱۰ ریال افزایش یافته؟
دومی - نه... پس بگو سوسیس و
کالباس چرا گرون شده!

"میوه خراب شده ارزان است"



زن - یادت نره، سرراحت یک کیلو میوه خراب خوب (!) بگیر بیار!!

هیچوقت به سکه اعتماد نکنید، چون
موجود دورویی است!!



گرانفروشان در چاهی که برای کشاورزان کنده بودند افتادند!

جایی خواندم که مسئولین یک
شرکت بزرگ وارد کننده لوازم چاههای
عمیق به اتهام گرانفروشی در مشهد
دستگیر شده اند. از قدیم گفته اند چاه
مکن که خودافتی، و حال قضیه
گرانفروشان لوازم چاههای عمیق است،
که این بار خود در چاه عمیقی که برای
کشاورزان بیگانه کنده بودند، افتاده اند
و معلوم نیست کی از این چاه بیرون
می آیند؟!!

البته باید توجه داشت این عده
گرانفروشی را از لوازم چاههای عمیق
شروع نکرده اند، بلکه به احتمال قوی
از چاههای معمولی شروع کرده اند،
و چون کسی نبوده که همانجا یقه شان
را بچسبد و دستگیرشان کند، رفته
رفته به کار خود عمق! بیشتری بخشیده
و به گرانفروشی لوازم چاههای نیمه عمیق
و سپس چاههای عمیق پرداخته اند!
بنابراین برای اینکه منبع
گرانفروشان جری نشوند و رویشان را
زیاد نکنند، از ابتداء باید جلوی ایشان
را گرفت و اجازه نداد گرانفروشی را از
اجناس ساده شروع کنند و به لوازم
چاه عمیق و امثال آن برسند!
"نکته پرداز"

نکته مش رجب

کمبود و گرانی و حقوق کم ما
کوهی است گران و بار، بردل شده است
این نکته زمش رجب شنو: امروزه
خندانان مردمان چه مشکل شده است!
"هاله"

قیمت ها . . . !

داشتم شماره اول سال اول روزنامه "شهر فرنگ" مورخ ۶ اسفندماه، سال ۱۳۲۲ شمسی را ورق می زدم. در صفحه پنجم این نشریه مقاله ای تحت عنوان "مقایسه سطح زندگی چاپ شده و قیمت چند قلم جنس را در دو ستون، یکی مربوط به سال ۱۳۱۰ و دیگری در سال ۱۳۲۲ شمسی، مقابل هم آورده بود. حالا بدنیت شما به این دو ستون یک ستون دیگر اضافه کرده و قیمت های سال ۱۳۶۶ را خودتان یادداشت فرمائید!

سال ۱۳۱۰	سال ۱۳۲۲
گوشت گوسفند یک کیلو	۲ ریال
ماست ده سیر	۵/۵ ریال
پنیر یک سیر	۲۵/۵ ریال
سیگار ۱۰ عدد	۲۵/۵ ریال
برنج خوب سه کیلو	۳ ریال
روغن سه کیلو	۱۸ ریال
کرایه خانه اتاقی ماهی	۲۵ ریال
	گوشت گوسفند یک کیلو ۴۰ ریال
	ماست ۱۰ سیر ۱۰ ریال
	پنیر یک سیر ۴ ریال
	سیگار ۱۰ عدد ۳ ریال
	برنج سه کیلو ۸۰ ریال
	روغن سه کیلو ۳۰۰ ریال
	کرایه خانه اتاقی ماهی ۲۵۰ ریال
	"فینگیلی"

"خندانان مردم مشکل است"



— باباجون، زده به سرت؟ اینا چیه می چسبونی به شیشه مغازه؟!
خواربارفروش— پسر جون، بذار بیچاره ها یه خورده بخندن!!

ماجرای استراحت کامل اینجانب در بهترین هتل شمال . . . !

گره کار در کجا بود؟!

داستان واقعی

چند وقت بود که احساس خستگی و بی‌حوصلگی می‌کردم. گاهی قلبم مثل ماشین‌های مدل عهد بوق، به‌ریپ زدن می‌افتاد و به‌قول مکانیک‌ها "سه" کار می‌کرد! ناچار به توصیه یکی از دوستان قدیمی و صمیمی رفتم پیش یک دکتر متخصص قلب. آقای دکتر پس از گرفتن نوار قلبی و گذاشتن گوشی روی سینه و پشت و به‌آهنگ و آهون در آوردن بنده، بالاخره تشخیص داد که مخلص هیچ ناراحتی و دردی ندارم و برای اینکه خیلی هم دست خالی از مطبش بیرون نرفته باشم، ضمن دادن رژیم غذایی و دستور نرمش و ورزش روزانه، توصیه کرد که حتماً "برای تغییر آب و هوا و استراحت، سه‌چهار روزی به یک منطقه خوش‌آب و هوا و ترجیحاً "کنار دریا بروم و در طی این مدت دست به سیاه و سفید نزنم و استراحت کامل بکنم. دوستی که آقای دکتر را به‌من معرفی کرده بود، وقتی نظر دکتر را شنید، تاکید کرد که حتماً "حتماً" برو شمال، به‌هتل فلان که یکی از زیباترین و مجلل‌ترین هتل‌های دنیاست. انقدر خوبه، انقدر خوبه که نگو و نپرس! وقتی به‌منزل برگشتم و نظریه دکتر را با عیال و بچه‌ها در میان گذاشتم همگی بالاتفاق با کشیدن "هییب، هورا" نظر دکتر را تأیید کردند و به‌حذاقت و مهارتش آفرین گفتند! و عیال بدون درنظر گرفتن وضع وخیم ریالی و مالی مخلص، تلفنی با دفتر رزرو بزرگترین و گرانترین هتل شمال تماس گرفت و برای سه‌روز اتاق رزرو کرد و بلافاصله چمدانها را بست و آماده سفر شد! فردا، صبح زود راه‌افتادیم و طرفهای عصر بود که خسته و کوفته وارد هتل شدیم. گرچه پیگان قراضه حقیر با دم و دستگاه عریض و طویل هتل مورد بحث تضادی آشکار داشت ولی رویمان را سفت کردیم و پیگان را یک گوشه پاک کردیم و وارد دفتر هتل شدیم. زرق و برق هتل واقعا "چشمگیر، ولی درعوض نرخ اتاق‌ها و غذاها واقعا "حالگیر بود! چند دفعه تصمیم گرفتم که "لقا"ی هتل را به "بها"ی آن بخشیده و سر خر (ببخشید، پیگان) را به‌یک جای ارزانتر گج کنم که این تصمیم با وتوی شدید والده آقا مصطفی و بچه‌ها مواجه شد. ناچار تسلیم شده و کلید اتاق را از دفتر گرفته و منتظر ماندم که یکی از پیشخدمت‌ها چمدان‌هایمان را که روی چرخ دستی ول شده بود به‌اتاق مورد نظر بیاورد. هرچه معطل ایستادیم از کسی خبری نشد. به‌رای العین دیدم که این هتل واقعا "بهشت است چون شنیده‌بودم: "بهشت آنجاست گازی نباشد"

کسی را با کسی کاری نباشد" در این بهشت هم مستخدمین و نظافت‌چی‌ها چپ و راست می‌آمدند و می‌رفتند و به‌کسی کاری نداشتند! چاره نبود، از روی ناشیگری، علیرغم توصیه دکتر که سفارش کرده بود: استراحت، استراحت مطلق، برو دو سه روز

دست به سیاه و سفید نزن!، چمدان‌ها را که توی چرخ‌مخصوص حمل بار، جلو دفتر ول شده بود هن‌هن‌کنان و عرق ریزان به اتاق مورد نظر رساندم. اتاق ظاهراً "خوب و مرتب و پاک و پاکیزه بود. منتظر بودیم که اقلاً "حالا یکنفر پیدا شود و چرخ‌مخصوص حمل بار را از اتاق به‌خارج ببرد، ولی انتظار بیفایده بود و اینجا هم کسی پیدا نشد.

مات و متحیر، با عیال و سه‌تا بچه قدو نیمقد در اتاق ایستاده بودیم که از دفتر هتل به‌اتاق ما تلفن شد و یکنفر با لحنی زننده و دور از انتظار گفت:

— آقا، زودباش اون چرخ بار رو وردار بیار پائین! یکه خوردم و در جوابش به آرامی گفتم: داداش، شما که شبی ۶۰۰ تومن پول اتاق می‌گیرین، یکنفر رو ندارین که این چرخو بیاره پائین؟! با کمال بی‌ادبی جواب داد:

— ایناش دیگه به شما مربوط نیست!! عصبانیت و خودخوری فایده نداشت. یاد حرف دکتر افتادم که می‌گفت: استراحت، دوری از عصبانیت، آرامش کامل . . . !

با دلخوری چرخ خالی را به‌طبقه هم‌کف بردم و دوباره به‌اتاق برگشتم. عیال گفت: اینجا تو دستشوئی و حمومش نه صابون هست، نه حوله تمیز و نه . . . نگذاشتم حرفش تمام شود، گفتم: نه یکنفر که به‌حرف آدم گوش بده!!

دیگر داشتم گلایه می‌شدم. تصمیم گرفتم به دوستی که این‌هتل بی‌نظیر و نمونه را به ما توصیه کرده بود، در تهران تماس گرفته و چاره‌جوئی کنم. وقتی با هزار زحمت شماره او را گرفتم و درد دل خود را مطرح کردم، این دوست عزیز و گار گشته و با تجربه من جوابی داد که یکباره ذهنم روشن شد و تازه دوزاریم افتاد و فهمیدم گره کار در کجاست؟!

با خوشحالی به‌اتاق برگشتم. یکی از کارکنان آنجا را که تصادفاً داشت از دم اتاق ما عبور می‌کرد صدا کردم. با گذاشتن یک برگ "حلال مشکلات!" از نوع نیمه‌درشت! در مشتش، احتیاجات و کمبودهای اتاقمان را فهرست‌وار به او گفتم. نشان به‌آن نشانی که چند دقیقه بعد، اتاق ما هم صابون داشت، هم حوله تمیز استحمام و هم حوله کاغذی!

اینجا بود که به‌روح پرفتوح مخترع و مبتکر گمنام "انعام" درود فرستادم و برایش طلب آمرزش کردم!!

در خاتمه، هنگام مراجعت، وقتی حساب کردم که روزی دوهزار تومن گرایه اتاق و خرج شام و ناهار پردخته‌ام، دود از سرم بلند شد و ضربان قلبم آنچنان ریتمش شش و هشت شد که صد رحمت به‌ضربان قلبم قبل از مسافرت و استراحت در بهترین هتل شمالی!!

اصغری — چته انقده ناراحتی،
نکنه اتفاق بدی افتاده؟

اکبری — دیگه چی می‌خواستی
بشه، مگه نشیدی بازار میوه بهجت
آباد رو تعطیل کردند، حالا ما فقیر
بیچاره‌ها میوه‌مون رو از کجا تهیه
کنیم؟!

خوبی!



شهریه مدارس: مسئولین می گویند: نده، مدارس می گویند: بده!

هر سال همزمان با فرارسیدن روزهای آخر تابستان مسئله شهریه مدارس باردیگر مطرح می شود و والدین محترم دانش آموزان را مات و مبهوت می کند که بالاخره برای تحصیل فرزندشان باید شهریه بدهند یا نه؟! زیرا درحالی که مسئولان آموزش و پرورش مکرراً "بخشنامه می کنند که دریافت هر مقدار پول به هر نحو، بابت شهریه در مدارس کاملاً ممنوع است، مسئولان مدارس همینکه چشمشان به والدین دانش آموز می افتد، بلافاصله مسئله دریافت شهریه را مطرح می سازند و برای گرفتن آن حتی اصرار هم می ورزند! تا آنجا که در بعضی از مدارس به سبک ماموران تعیین مالیات، ماموران تعیین میزان شهریه نیز تعیین شده اند، که بطور نیمه مخفی عمل می کنند! یعنی در کنار مسئول ثبت نام می ایستند و با شناسائی قبلی که از والدین دانش آموز دارند، در گوش مسئول ثبت نام می گویند این آقا یا خانم چه کاره است، و با توجه به شغل و سرووضع ظاهریش چقدر شهریه باید بدهد! هر چقدر هم روزنامه ها در مورد شهریه می نویسند، مثل قرص های فعلی زخم معده اثر ندارد و نتیجه ای نمی بخشد! از طرفی، بعضی پدر و مادرها از ترس اینکه مبادا عدم پرداخت شهریه باعث شود مسئولان مدرسه با فرزندشان به اصطلاح بد شوند (!) و به او نمره انضباط ندهند، به پرداخت شهریه تعیین شده گردن می گذارند و آنوقت تلافیش را در خانه سربچه بیگناهان در می آورند!

"نکته پرداز"

شعبده بازان اطراف ما!

باینکه اطراف ما پر از انواع شعبده بازان قهار است، باز هم عده ای برای شعبده بازی به روزنامه ها آگهی می دهند و در این مورد تبلیغ می کنند. مثلاً "در همین محله ما یک شعبده بازی است که ظاهراً" بقالی دارد، اما شغل اصلیش شعبده بازی است! او همینکه جعبه های شیر را تحویل می گیرد، در مقابل صدها چشم که او را زیر نظر دارند، در یک طرفه العین شیشه های شیر را به طوری از انظار پنهان می کند که همه متحیر می شوند. آنوقت هر کس شیر خواست، می گوید نداریم! یک شعبده باز دیگر است که گوشت گوساله کوبنی را تحویل می گیرد، آنوقت بایک چشم بندی مشتی استخوان و چربی بیرون می کشد و دست مشتری می دهد!

شعبده باز دیگر خمیر زیادی توی تنور می فرستد، اما نان های نیم سوخته ای که هر کدام به اندازه کف یک دست است، بیرون می آورد!

خلاصه اگر اینهمه شعبده بازی که در اطراف ما هستند بخواهند مثل سایر شعبده بازان در روزنامه ها آگهی بدهند، گمان نمی کنم که دیگر جایی برای خبرهای روزنامه ها باقی بماند! "نهنگ متفکر"



کارمندان ناخودآگاه با گرانفروشی مبارزه می کنند!

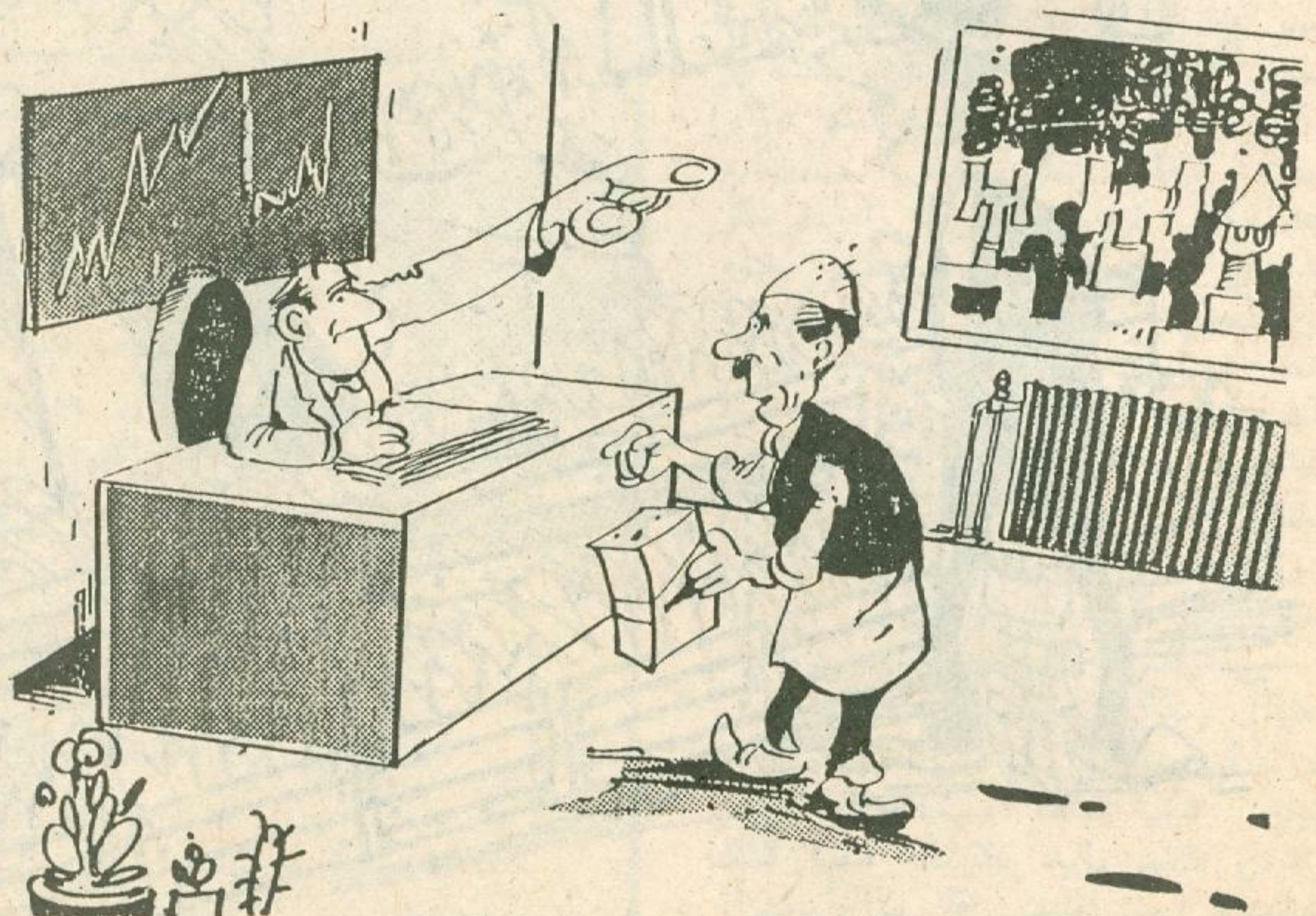
مش رجب دوان دوان خود را به من رساند و گفت:
یافتم، یافتم!

پرسیدم: چی چی رویافتی؟
جوابداد: چاره گرانفروشی را!
پرسیدم: خب به عقیده جنابعالی
برای مبارزه با گرانفروشی چه کار باید کرد؟

جوابداد: برای مبارزه با گرانفروشی
باید از خرید کالا خودداری کرد!
گفتم: پس ما کارمندان با این
چند رغاز حقوق دریافتی یک عمر است
که با گرانفروشی مبارزه می کنیم و
خودمان خبر نداریم!

"مقتول فراری"

"سهمیه" پودر لباسشویی روستائیان از شهری ها کمتر است



روستائی - مگه به چه نسبتی تقسیم می کنید؟!

مسئول سهمیه بندی - به نسبت دود، هر که دودش بیش، پودرش بیشتر!!

کوپن خریدارم!

ای رفیقان حقیر بیکارم سخت بی پولم و گرفتارم
کار سگدو زدن شده کارم شب الی صبح، بنده بیدارم
روز تا شب کوپن خریدارم!
گر به این کار گشته‌ام مشغول چه کنم؟ نیست در بساطم پول
نیست. کار دگر ز بنده قبول گرچه زین کار خویش بیزارم
روز تا شب کوپن خریدارم!
می خرم هر کجا به‌شام و سحر کوپن تخم مرغ و قند و شکر
کوپن مرغ و گوشت و چیز دگر می خرم چون فروش آن دارم
روز تا شب کوپن خریدارم!
گر نباشد کوپن چه کار کنم؟ بار خود را چگونه بار کنم؟
بنشینم مگر هوار کنم تا بدانند، خلق بیکارم
روز تا شب کوپن خریدارم!
نه مرا آب هست نه دانه نه زمین و نه باغ و نه خانه
بخرم از شما، کوپن یا نه؟ منتظر در کنار بازارم
روز تا شب کوپن خریدارم!
من مفلس ز ترس مامورین گاه بالا روم گهی پائین
می‌نشینم گهی به روی زمین یا خریده به کنج دیوارم
روز تا شب کوپن خریدارم!

شکایت دارم از دست گرانی
که پیرم کرده در عین جوانی
زبس اجناس، نرخش رفته بالا
به‌کلی سیرم از این زندگانی!
"پسر اصغر آقا"

گرانی

- به‌به حسین آقا، شنیدم دیگه
مثل سابق بیکار نیستی و الحمدلله
سرت گرمه.
- آره، آخه مدتی که کلکسیونر
شدم.
- خب مبارکه، حالا چی جمع
می‌کنی؟
- کبریت!
- ولی تو که به جمع‌آوری کبریت
علاقه‌ای نداشتی.
- درسته، اما از بس کبریت‌های
وارداتی از ترکیه و پاکستان و سایر
جاها زیاد شده و هرروز مجبورم
یه‌جور کبریت بخرم، خودبخود
کلکسیونر کبریت شدم و دیگه مثل
سابق بیکار نیستم!
"قاف"



کلکسیونر!

"کاهش نرخ میوه و تره‌بار سبب کاسته شدن از تنوع میوه شده است"



خریدار - میوه‌ای که به درد مهمون بخوره چی داری؟
فروشنده - هویج!!

صابون!

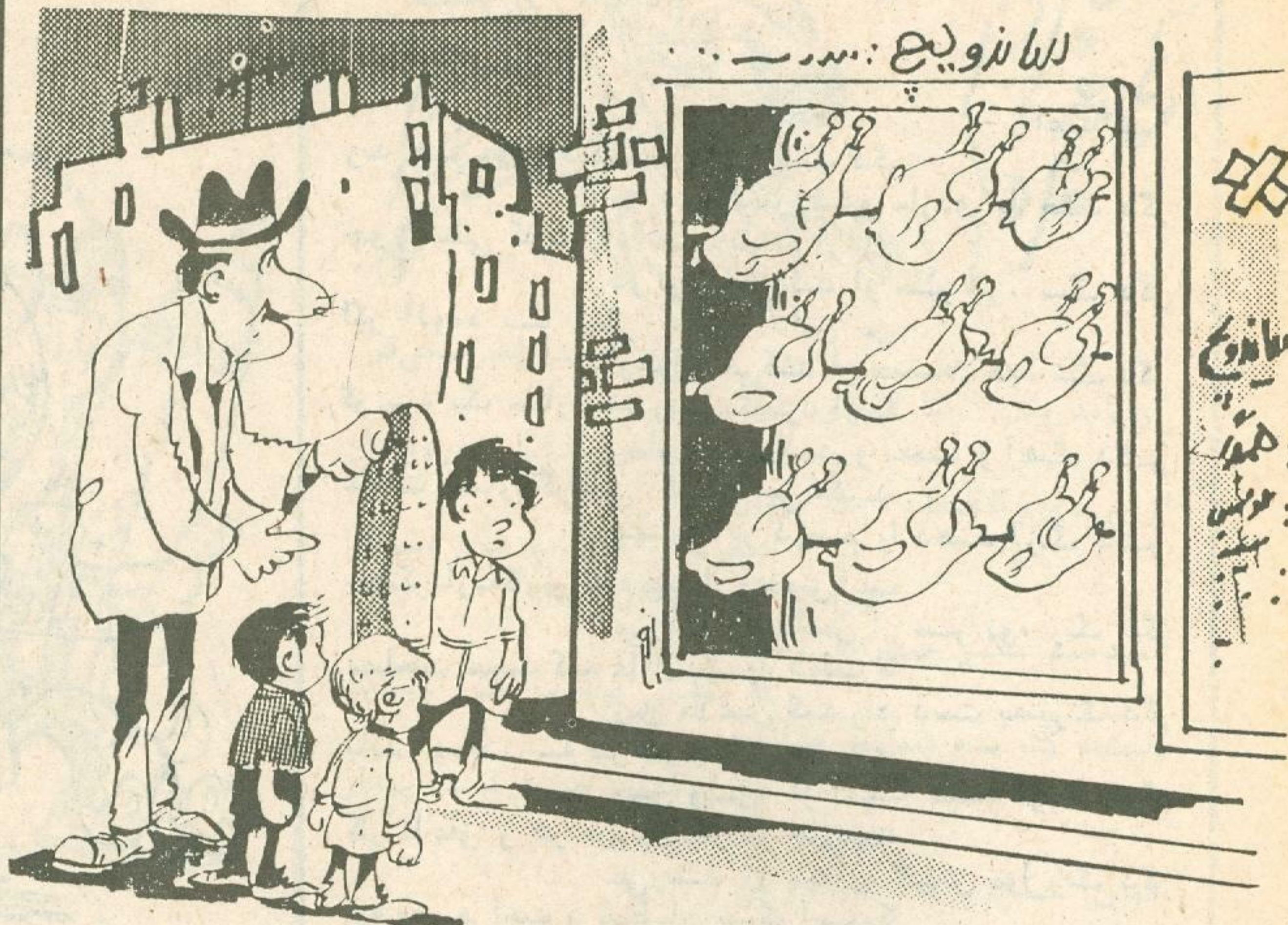
- شنیدی کوپن کالاهای اساسی
دیگه باطل نمیشه؟
- اینکه خبر تازه‌ای نیست، بعضی
از اونها قبلا هم هرگز باطل نمی‌شد!
- کدوم یکی شون؟
- مثلاً "کوپن صابون، که چند
ماهه اعلام شده و گمان نمی‌کنم
هیچوقت هم باطل بشه!

بقالهای سابق و حالا!

فرق بین بقالهای سابق با بقالهای
امروزه این است که بقالهای ده، بیست
سال پیش به‌کارمندان دولت و اهل
محل نسبه می‌دادند و دفتر مخصوصی،
هم داشتند که با کوره سواد خود
نام نسیه‌برو پول جنس را می‌نوشتند و
در واقع لازم بود که سواد خواندن و
نوشتن را داشته باشند ولی بقالهای
امروز که مطلقاً و به‌هیچ کس نسبه
نمی‌دهند و دفتر و مفتری هم ندارند
به‌همان کوره سوادهم احتیاجی ندارند
وتنها با گفتن نسبه نمیدهیم خودشان
را راحت می‌کنند!

"یقنعلی"

"خانواده بیشترین تاثیر را بر روی اخلاق و رفتار فرزندان دارد"



پدر- بچه‌ها،... این مرغارو نگاه کنید و بربری را گاز بزنید تا عادت کنید!

گوشت...!

"مرحوم الشعرا"

دردا که لک زده است، دلم از برای گوشت
هر روز و شب کند دل زارم هوای گوشت
گردیده است، گوشت جو اکسیر و کیمیا
منما عجب اگر که کنم جان فدای گوشت
بنگر که با چه شعبده، قصاب‌های شهر
بردند تا به اوج ثریا بهای گوشت
تف بر مرام آن که ببندد به ریش خلق
یک مشت استخوان شکسته بجای گوشت
آنها که آبگوشتشان بهترین غذاست
اکنون نشسته‌اند، همه در عزای گوشت
هم اغتیا و هم فقرا، آه می‌کشند
آنها برای لیره و اینها برای گوشت
از هجر گوشت گشته چو شب روز من سیاه
یا رب کسی مباد چو من مبتلای گوشت
هر محفلی بود سخن از گوشت در میان
مشکل حکایتی شده این ماجرای گوشت
شاعر ز بهر گوشت، مکن ناله بیش از این
این شکوه را ببر تو به پیش خدای گوشت

تفسیر کشکی

وزارت بهداشت، درمان، آموزش
پزشکی و غیره (!) طی اعلامیه‌ای به
شهروندان و ایضا "روستائندان! عزیز
هشدار داده است مصرف کشک غیر
بهداشتی خطرناک است و حتی ممکن
است به مرگ آدمیزاد بیانجامد! لذا
باید کشک را به مدت نیم‌ساعت جوشاند
و سپس مصرف کرد. بدین ترتیب در
ترکیب بعضی ضرب‌المثل‌ها که در آن
کلمه "کشک" بکار رفته است باید
تجدید نظر کرد، و آن‌ها را به شکل
جدیدی بکاربرد، از جمله بجای
ضرب‌المثل: "آش کشک خالته، بخوری
پاته نخوری پاته"، باید گفت
"آش کشک خالته، بخوری پات توی
بیمارستانه، نخوری خاله ناراحت
میشه!"

و یا بجای "برو کشک را بساب" باید
گفت: "برو کشک را بجوشان!"
و اگر کسی بخواهد در مورد اوضاع
و احوال زندگی شخصی خود اظهار کند،
اگر زندگی بروفق مرادش نباشد باید
بگوید: دنیا کشک است، و اگر بروفق
مرادش باشد باید بگوید: دنیا کشک
جوشیده است (یعنی با مزاج آدمیزاد
سازگار است و مسمومیت جسمی و
روحي تولید نمی‌کند!).

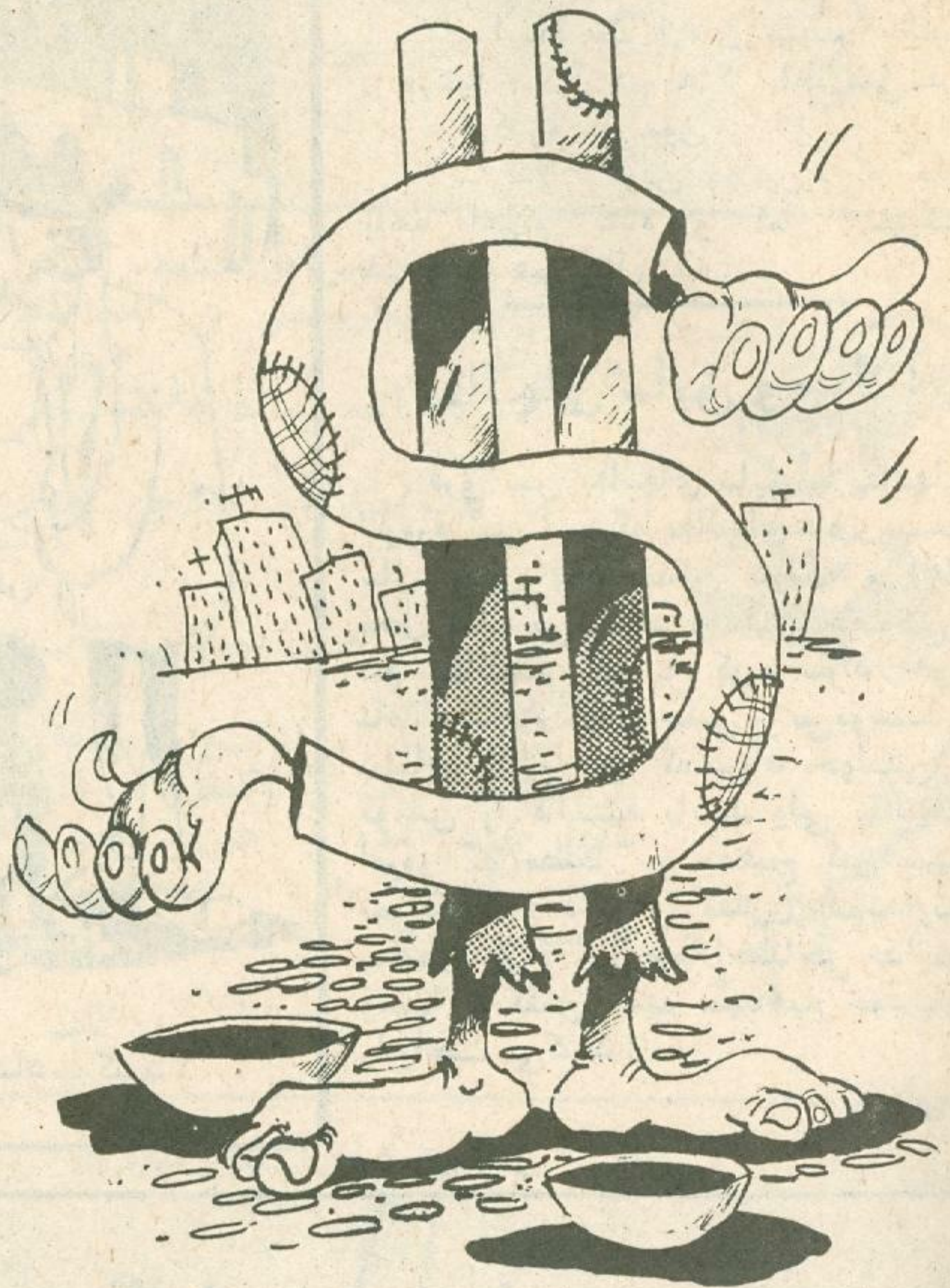
"دکتر بی‌زبون"

آهنگ دگر!

"اعتدالی"

زند هر روز، فلک، بر تنم اردنگ دگر
بر دلم نیش فرو سازی با چنگ دگر
چو ز سنگی که به راه است، نیفتم از پای
در رهم می‌فکند از سر شر، سنگ دگر
اگر آلوده به ننگی نشود دامن من
او برون می‌کشد از چننه خود ننگ دگر
گر به یک ساز نشد رقص بگیرد از ما
ساز دیگر زند و نغمه و آهنگ دگر
عاقبت بار گرانی کمرم می‌شکند
چهره پر درهم را دهد آژنگ دگر
محتکر باز به کارش شده مشغول و خوش است
می‌زند با قلمش از سر نو، رنگ دگر
مصلحت نیست که غافل بشود دولت ما
زین ملاعین که زند دست به‌نیرنگ دگر
باید آویخت به هر تیر چراغی در شهر
حلق آویز، از آنها همه آونگ دگر
کار قاچاق ز هر مرز و زهر در جاریست
می‌رسد از شتران گوش مرا زنگ دگر
چه بعید است ز شیطان بزرگ آمریکا
در جهان باز شرر افکند و جنگ دگر
یا که روسیه پس از فتنه در افغان، ریزد
بر سر مردم بیچاره و دلتنگ دگر
گر خرلنگ من از پای فتاده است چه غم؟
کادیلاکم که نظر نیست، خرلنگ دگر!
شب دیجور مرا پر نکند آهنگی
شب دیگر طلبم، مرغ شباهنگ دگر!

"فقر در آمریکا با وجود ثروت سرشار، پدیده‌ای عادی است"



"درکادر رهبری شوروی اختلاف شدیدی بوجود آمده است"



بدون شرح

"رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی از سلاحهای شیمیایی علیه مردم نامیبیا استفاده کرد"



— بزن قدش!

عرفات خوانان یک کشور اسرائیلی فلسطینی است که مردم آن با قاتلیم و مسالمت با هم زندگی کنند.



"بدون شرح"



خبردار
ای خبردار
خبردار

اهواز — "یدالله رحیمی فر"
"رونالد ریگان" ایا قالتاق طرار
تو شیطان بزرگ مردم آزار
از این دوز و کلکها، دست بردار
خطر دارد برایت جان سرکار
خبردار، آی خبردار
شنیدستم شکر خوردی زیاده
که گفتی میکنی نیرو پیاده
ولیکه کک به تنبانت فتاده
برو از این خربت دست بردار
خبردار، آی خبردار
همین "صدام یزید" بددک و پوز
ز تو یاری طلب کردهست، پفیوز
که باشی همچون سابق آتشافروز
ولیکن کور خواندی، ای سیهکار
خبردار، آی خبردار
میان تنگه هرمز که از ماست
به تحریک تو غوغائی بپا خاست
از این جنجالها، ما را چه پرواست؟
که ما آمادهایم از بهر ایشار
خبردار، آی خبردار
بسیجی و سپاه پاسداران
مجهز بر سلاح نور ایمان
کنندت از شکر خوردن پشیمان
که نتوانی بریدن بند و افسار
خبردار، آی خبردار
نجات عقلیها، هست مشکل
"صبح" و "فهد"، چون خرمانده در گل
از این واماندهها، دیگر چه حاصل؟
جنایت پیشهها را گشتهای یار
خبردار، آی خبردار
بدان اینجا "گرانادا" همیشه
برای ناوگانت، جا همیشه
کسی همکاسه رسوا همیشه
بترس از خشم مردان فداکار
خبردار، آی خبردار
نمی ترسیم ما از ناوگانت
نه از یاران پست قلتبانت
همین مردم دهند انسان نشانت
کزین خواب گران گردی تو بیدار
خبردار، آی خبردار

"دارو یک سم است"



— سماور!!

کی بهچی آلرژی داره؟

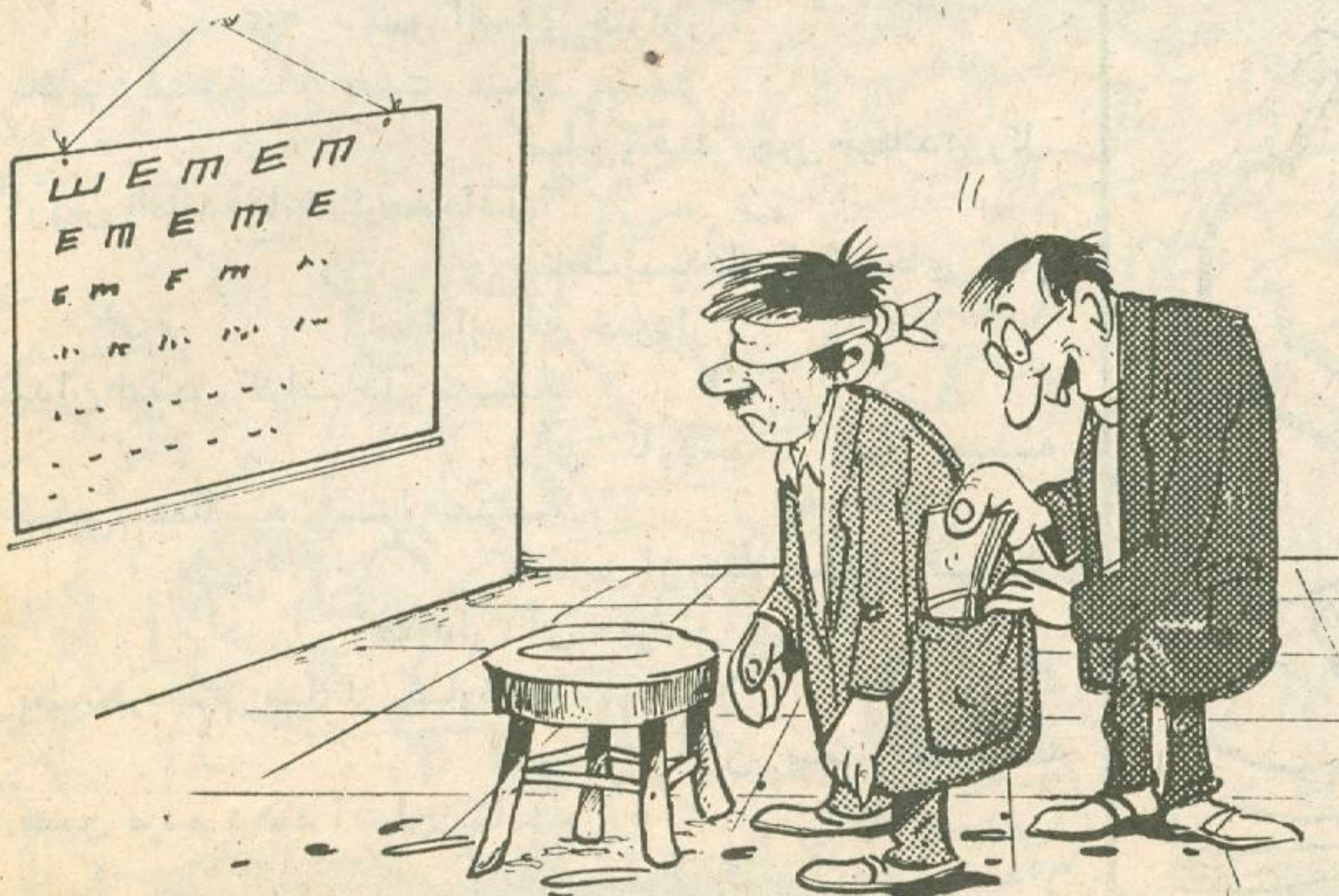
یکی از جرائد روزانه طی مقاله‌ای نوشته بود که آلرژی رایج‌ترین بیماری عصر ما است.

طبق نظریه پزشک بیمه‌ای خورجین چنانچه این مطلب درست باشد، نوع آلرژی در افراد مختلف فرق دارد و نزد هرکس به‌نوعی می‌باشد. حال باید دید کی بهچی و یا چه کسی آلرژی و یا به اصطلاح خودمان، حساسیت دارد:

- پزشک به مریض بیمه‌ای.
- راننده تاکسی به مسافر چاق و چله.
- خواننده روزنامه به رپرتاژ آگهی.
- تهران به هوای پاک و تمیز.
- محتکر و گرانفروش به قانون و مقررات.
- دیزی به گوشت یخی.
- همشهری تهرانی به عوارض نوسازی.
- و بالاخره کارمند دولت به اسکناس‌های هزارتومانی!

دکتر بی‌زبون

"یک چشم‌پزشک قلبی که از مردم کلاهبرداری می‌کرد در گرگان دستگیر شد" — جراید



چشم‌پزشک قلبی — حالا خوب به تابلو نگاه کن، حواست توی تابلو باشه، چیزی می‌بینی؟



ودیعه!

اولی — خبر خیلی بدی شنیدم.
دومی — چه خبری؟
اولی — چه‌جوری بگم، شنیدم ناصرخان از دنیا رفت.
دومی — راست میگی؟ خدا بیا مرز دوش... خیلی ناراحت شدم... بیماریش چی بود؟
اولی — واله گویا مریضی ناصرخان، بی‌پولی بود!

دومی — منظور تو نمی‌فهمم!
اولی — منظورم اینه که وقتی دیشب حالش بد میشه و می‌برنش بیمارستان، مسئولین اون بیمارستان خصوصی میگن: "تا پونزده هزار تومن ودیعه‌نندین مریضتونو نمی‌خوابونیم... اون بیچاره هم خودت میدونی آه نداشت کد با ناله سودا کنه! نازک نارنجی"

دکتر اعصاب

اولی — چرا پات شکسته؟... تصادف کردی؟

دومی — نه،... رفتم دکتر اعصاب!
اولی — دکتر اعصاب چه ربطی با شکسته شدن پای تو داره؟!

دومی — آخه دکتر با چکش محکم زد به زانوم و پامو شکست!
شیراز — "رضا میرزاخانی"

داروی ضد جوانمردگی!

اخیرا "در ژاپن دارویی کشف شده که از جوانمرد شدن بیماران جلوگیری می‌کند!"

بدین‌ترتیب مسئولان بهداشت و درمان کشورمان از همین حالا باید به‌فکر واردات این دارو باشند، و آن را در اختیار جوانانی بگذارند که به‌قصد انتخاب همسر به‌خواستگاری می‌روند! زیرا با مهریه‌هایی که بعضی خانواده‌ها برای دخترشان تعیین می‌کنند، هیچ بعید نیست که خواستگار بخت برگشته با شنیدن مبلغ آن دچار حمله قلبی شده و خدای نکرده جوانمرد شود!

دعوت از سازمان جهانی بهداشت !

طبق آماری که اخیراً از سوی سازمان جهانی بهداشت منتشر شده است، در حالیکه کشورهای صنعتی سالیانه ۲۷۷ دلار برای بهداشت هر فرد اختصاص می‌دهند، این رقم در بعضی از کشورهای جهان سوم تنها ۲/۶ دلار در سال است! از طرفی، در حالیکه برای هر ۴۷۷ شهروند اروپایی یک پزشک وجود دارد، این رقم در کشورهایمانند فیلیپین، بنگلادش و پاکستان به یک پزشک برای ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر جمعیت می‌رسد!

از این گذشته عمر متوسط یک انسان در آمریکا ۷۸ سال است، در صورتیکه این رقم در برخی از کشورهای جهان سوم ۴۰ سال ذکر شده است.

سایر آمارهای سازمان جهانی بهداشت نیز در حد خود جالب و خواندنی است. از جمله اینکه علیرغم انبوه مشکلات بهداشتی در جهان، با اختصاص ۵۰ میلیارد دلار در سال می‌توان بحران‌های ناشی از وخامت اوضاع بهداشت را برطرف کرد.

همچنین با هزینه یک فروند موشک هسته‌ای آمریکایی توان

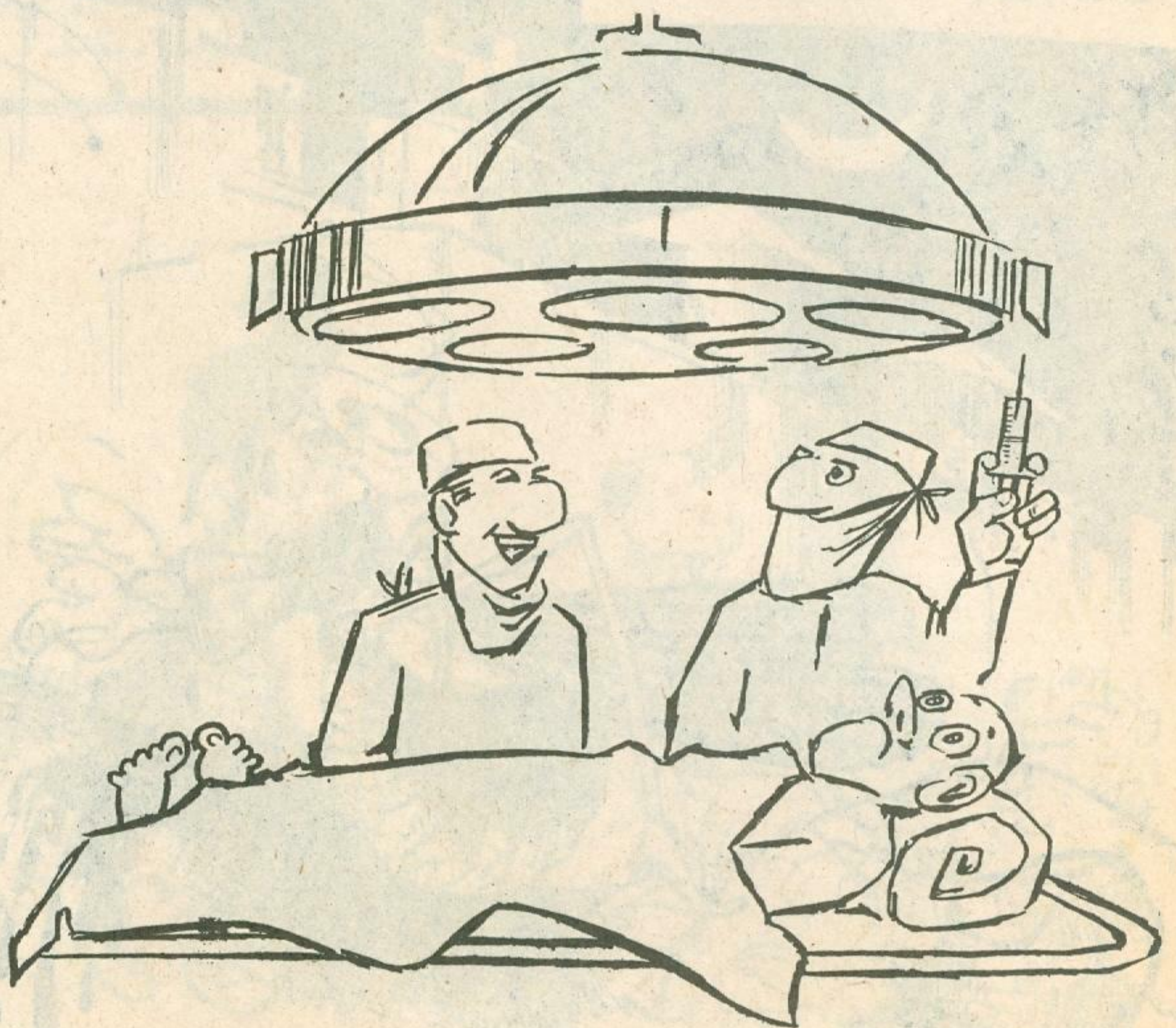
مسئله هزینه تغذیه کودکان قاره آفریقا را تا ۲۰ سال آینده حل کرد!

با مقایسه اعداد فوق بخوبی می‌توانیم به تبعیضی که بین آدم‌های ممالک پیشرفته و جهان سوم‌ها وجود دارد پی ببریم، و می‌توان گفت این تبعیض هم شبیه تبعیضی است که بین بیماران غیربیمه‌ای و بیمه‌ای خودمان وجود دارد! مثلاً یک نفر که بیماری زخم معده دارد و به بیمارستان خصوصی مراجعه می‌کند، آنچنان تحویلش می‌گیرند و به‌رویش لبخند می‌زنند، که زخم معده‌اش را فراموش می‌کند و احساس سلامت و نشاط می‌نماید! اما اگر همین آدم به بیمارستانی که دفترچه بیمه را به رسمیت نمی‌شناسد مراجعه کند و بخواهد بستری شود، چنان باهاش با ترشویی و اخم و تخم برخورد می‌کنند که از فرط عصبانیت و حرص و جوش، زخم معده‌اش بدتر عود می‌کند و دمار از روزگارش درمی‌آورد!

به‌هر حال سازمان بهداشت جهانی بهتر است سری هم به بیمارستان‌های خودمان بزند و در مورد نقش "اسکناس‌ها" در بهبود بیماران و اولویت آن بر انواع آنتی بیوتیک‌ها و شربت‌ها و آمپول‌ها (!) تحقیق جامعی بعمل آورد! قول می‌دهم نتایجی که از این طریق به‌دست می‌آید، عالم پزشکی را دچار شگفتی خواهد کرد و همه از معجزه "اسکناس" در درمان انواع و اقسام بیماری‌های سهل‌العلاج و صعب‌العلاج به‌حیرت خواهند افتاد!

"نهنگ متفکر"

"تفرقه‌های جدید اعمال جراحی و بیهوشی مراکز درمانی بخش خصوصی دوبرابر شد"



جراح به‌متخصص بیهوشی - داروی بیهوشی لازم نیست، نرخ جدید جراحی و بیهوشی رو نشونش بده، کافیه!

ضربان قلب!



بیمار - آقای دکتر سلام.
دکتر - سلام آقا، لطفاً بنشینید.
خب، ناراحتی تون چیه؟
بیمار - مثل اینکه طیش قلبم زیاد شده، می‌ترسم سخته کنم.
دکتر - خدا نکنه، اجازه بدین گوشی رو بذارم روی سینه‌تون... ولی آقای عزیز، قلب شما سالم سالمه!
بیمار - فکر نمی‌کنم. آقای دکتر، چون دیروز دوسه‌بارتوی خیابون ضربان قلبم بقدری میزد که داشتم می‌افتادم.
دکتر - کی این حالت بهتون دست داد؟

بیمار - موقعی که به دوسه تا لوازم التحریری رفتم تا برای بچه‌ها لوازم التحریر بخرم، چون خیلی گرون بود.
دکتر - که اینطور.
بیمار - بعله آقای دکتر.

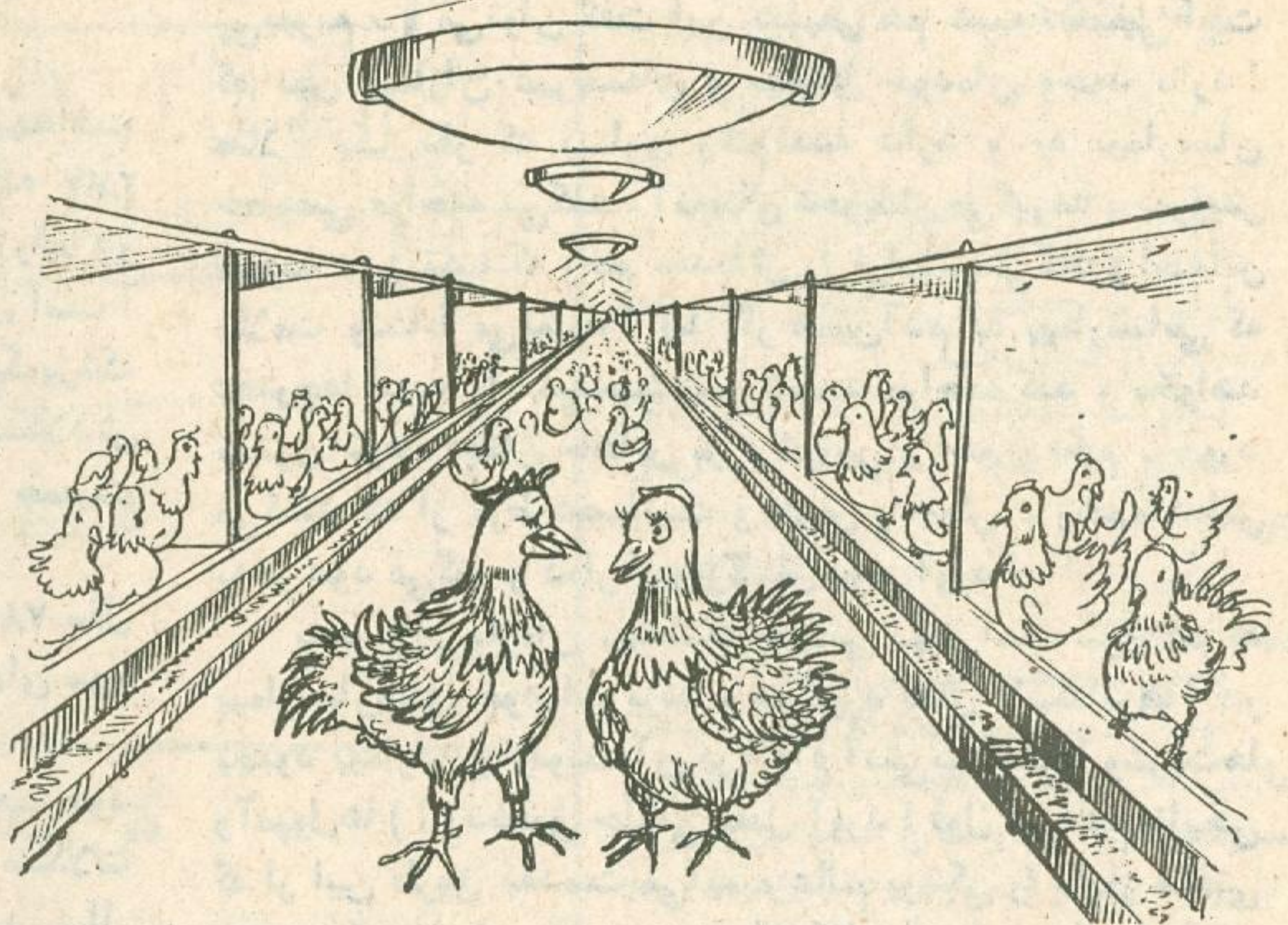
"گلناز"

هزار بالن در سواحل برزیل به علت نامعلومی مردند



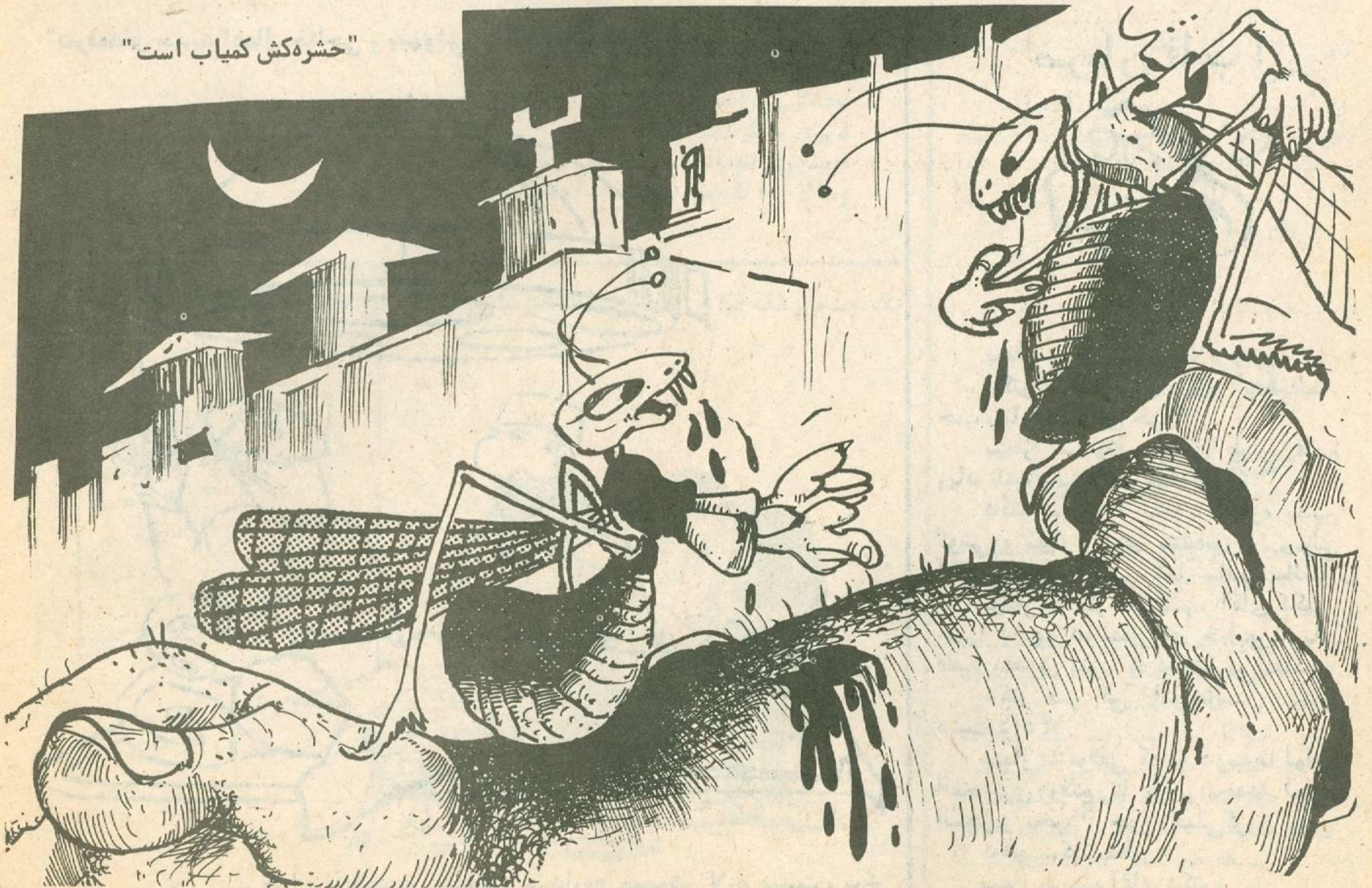
بز اولی به دومی - تو میگی کار "سیا" ست یا
"کا-گ-ب"؟!

"بنیاد مستضعفان خواستار صدور حکم نهائی درباره یک واحد
بزرگ مرغداری شد" - جراید



مرغ اولی به دومی - اگه اینجا رو صادره کنن ، معلوم نیست
ما کجا باید تخم کنیم؟!

"حشره کش کمیاب است"



پشه دومی - نوش جان ، صرف شد!!

پشه اولی - بفرمائید!!

آیا ماهی ها هم می خوابند؟

طبق نظریه دانشمندان علوم طبیعی و زیست شناسی، ماهی ها هم مثل سایر جانداران در شبانه روز چند ساعت به خواب می روند، اما طرز خفتن آنها با تمام موجودات روی زمین فرق دارد، به این ترتیب که ماهی ها برای استراحت و خواب، از حرکت باز می مانند یا تکان های خیلی جزئی می خورند.

ماهی ها هنگام خواب، قادر به بستن چشمان خود نیستند، چون بطور کلی چشم ماهی ها پلک ندارد. و اما اینکه ماهی ها هنگام خوابیدن، خواب هم می بینند یا نه؟ این را باید از خودشان پرسید و متأسفانه ماهی ها نمی توانند حرف بزنند چون بمحض دهان باز کردن، دهانشان پراز آب می شود!!

"بچه مهرشهر"

دلسوزی به حال مرغ ها!

مرغ اولی - چیه، چرا ناراحتی؟
مرغ دومی - برای هم جنس هام ناراحتم، چون منبعد دیگه انقدر غذا نمی خورن که چاق و چله بشن و بتونن بیشتر عمر کنن!

مرغ اولی - علتش چیه؟
مرغ دومی - مگه نشنیدی فروش مرغ آزاد ممنوع شده و باید درازای کوپن بفروش برسه. به همین دلیل بعضی مرغداران کوپن ستیز (!) بجای مرغ های چاق و چله سابق که در بازار آزاد می فروختند، مرغ های لاغر و استخوانی تحویل مردم میدن و کاری می کنن که اونا در حسرت مرغ های تپل میلی سابقا آزاد آه بکشنند!

در دنیا چند گربه وجود داره؟!!

تا بحال ما وقتی اسم آکادمی علوم را می شنیدیم، گمان می کردیم کار آن ها تحقیق در زمینه هایی مانند فیزیک، شیمی، ریاضیات و امثال آن است. اما تحقیقاتی که آکادمی علوم فرانسه اخیراً در مورد گربه و گربه شناسی انجام داده، بگلی برتصویرات قبلی ما خط بطلان کشیده است!

به هر حال گویا بیگاری گار دست آکادمی گربه شناسی، ببخشید علوم فرانسه داده و با استفاده از امکانات عظیم تحقیقاتی خود پس از گلی تحقیق و بررسی و جمع و منها کردن به این نتیجه رسیده است که جمعا "۴۰۰ میلیون گربه در جهان زندگی می کنند، که معادل کل جمعیت اروپا است! براساس مطالعات اخیراً آکادمی علوم فرانسه همچنین آمریکا با داشتن ۵۰ میلیون گربه و اندونزی با ۳۰ میلیون گربه، به ترتیب بیشترین تعداد گربه های جهان را به خود اختصاص داده اند!

در این رابطه آکادمی علوم مجله خورجین نیز به آکادمی علوم فرانسه پیشنهاد می کند اگر وقت دارند یک سری هم به آبدارخانه مجله ما بزنند و از موش های آنجا که اخیراً به بایگانی پرونده های اداره نیز نفوذ کرده اند آماری تهیه کنند، زیرا به علت روشن نبودن تعداد دقیق موش ها، مقابله با آنها بخوبی امکان پذیر نیست و حتی گمان نمی رود که از ۴۰۰ میلیون راس گربه موجود در جهان هم در این زمینه کاری ساخته باشد!

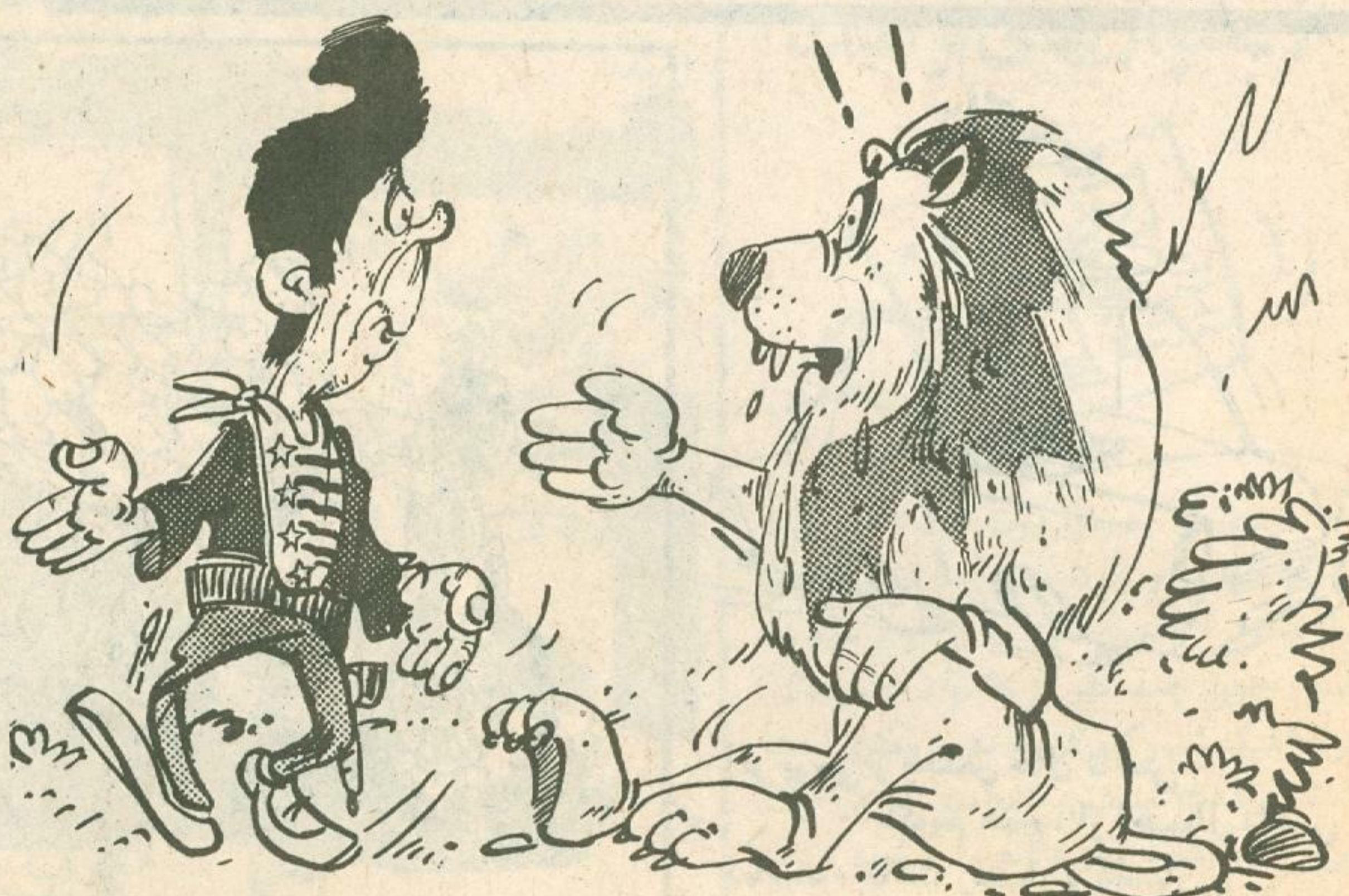
"نگته پرداز"

خانم کلاغه!

مادر - مجید، مجید.
مجید - چیه مادر چرا ناراحتی؟
مادر - مگه نمی بینی کلاغه، اون صابونو از لب حوض برداشت و رفت روی درخت؟
مجید - چرا مادر، دارم می بینم.
مادر - خب پس چرا صابونو از نوکش نگرفتی، میخواستی یا تیرکمونت بزنیش، آخه دیگه صابون نداریم.
مجید - مادر، من مخصوصاً صابون و از نوکش نگرفتم.
مادر - آخه چرا؟ پس خودمون چیکار کنیم؟
مجید - برای اینکه این خانم کلاغه روی اون درخته تازه بچه دار شده، حتماً میخواد بچه هاشو با صابون مابشوره!

"گلناز کوچولو"

"شیر کوهی وحشی، وحشی ترین جانور قاره آمریکا است" - مجله ها



شیر وحشی - دروغه، از من وحشی ترم تو این قاره پیدا میشه!!

تویا پائین

در اتوبوس دو طبقه خط " تهران - تجریش " دو نفر مسافر که گویا اهل یکی از روستاهای مازندران بودند چنان بلند با هم حرف می زدند که نه تنها مسافرهای طبقه پائین اتوبوس کلمه به کلمه صدایشان را می شنیدند و می خندیدند ، بلکه مسافران طبقه بالا نیز از این صدای دل انگیز (!) بی بهره نمانده و از گفتگوی بلند آنها مستفیض می شدند (!) .

در این میان یکی از مسافرهای طبقه بالا ، با صدای خیلی بلند و درحالی که سرش را از بالای پله ها به پائین متمایل کرده بود خطاب به آنها گفت : آقا ، ... مطلبی که راجع به جعفر آقا و پسرش کریم گفتی ، ما درست نفهمیدیم ، بلندتر بگو ! مرد روستائی در کمال سادگی و خونسردی جواب داد : بلندتر از این نمی تونم حرف بزنم ، ... اگه میخوای خوب بفهمی ، تو بیا پائین ! " مسافر اتوبوس "



یک سؤال علمی!

چرا وقتی اتومبیل از طرف چپ بر میگردد میگویند «چپ» شده ولی موقعیکه از طرف راست واژگون میشود نمیگویند «راسته» شده ؟

یک تلگراف

و جواب

آن !

تهران - حسینقلی خان . سفر چهار روزه تو چهارده روز طول کشیده . مایلی نگران . فوراً " جواب . کرمان - مشتقی

جواب تلگراف :

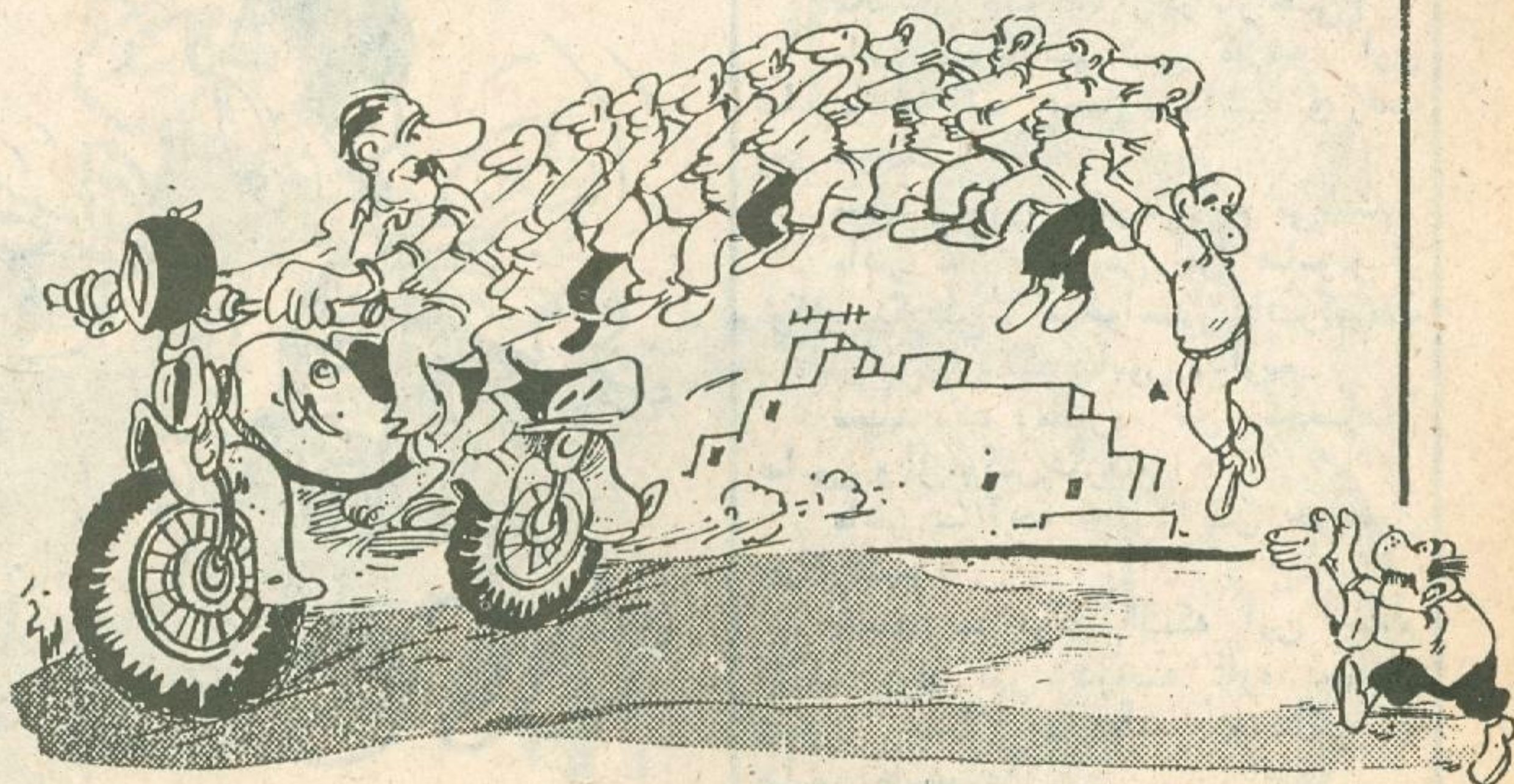
کرمان - مشتقی . دوروز آمدن و برگشتن . یک روز توقف . دوازده روز گیرکردن در ترافیک تهران . نگرانی بیخود . فردا حرکت . حسینقلی خان

تاکسی



اگر پرسشی ز مخلص حال تاکسی نگویم هیچ ، از احوال تاکسی نمانده طاقت رفتار و گفتار ز بس افتاده ام دنبال تاکسی " مسافر سرگردان "

" از حرکت موتورسواران متخلف جلوگیری می شود "



- جمع ترسوارشین که متخلف حسابمون نکنن !!

فانتزی صف!

"بهناز"

اولی - دوساعت توی صف ایستادیم ، معلوم نیست راننده این اتوبوس کجاست؟!

دومی - الان پیداش میشه ، حتما " رفته صبحونه بخوره .

سومی - آخه حالا چه وقت صبحونه خوردنه؟!

چهارمی یا اعتراض - ایه آقا رویاش ، بدون توجه به این صف یک کیلومتری داره میره سرفه!

پنجمی - آقا جون کجا؟ بیابروته صف .

ششمی - نه ، مثل اینکه حالیش نیست ، نمی شنفه!

هفتمی - آهای آقا ، مگه حرف سرت همیشه بیا برو ته صف ، عجب آدم بی انصافیه!

چهارمی - چی؟ برم ته صف؟ برم ته صف چیکار کنم ، باید برم جلو .

عجب آدمهای شوتی یی!

هشتمی - چی ، ماشوتیم؟ توشوتی که سرتوانداختی پائین و داری میری سرفه .

پنجمی - باید برم ، حقمه که برم ، حرف دهنتم بفهم .

ششمی - باز یون خوش میری ته صف یا باز دنگی بندازیم ته صف " عجب مرد سمج و حالگیریه!!

چهارمی - باباجون ول گنین بذارین بکارم برسم ، عجب گیر مردم آزارهائی افتادیم!

دومی - مردم آزار جد و آبادته! بیا بروته صف .

پنجمی - پدرجون انقدر بحث نکن ، بیا بروته صف و اعصاب مردمو ازین بیشتر داغون نکن!

ششمی - بابا ، بذار دادبزنم . بذار فریاد بزنم ، بذارین هوار بزنم ، من باید برم سرفه ، تازه جلوتر از صفم باید برم!

هفتمی - نه بابا این یارو دیرینه ست ، الان خودم بار دنگی میبرمش ته صف ، بیابریم... بین اینجوری می برمت!

چهارمی - آقای مزاحم ، من راننده همون اتوبوسی هستم که جلو صف ایستاده ، عجب مسافرای مزاحمی هستن ، حالا فهمیدین ، بذاریم برم سوارتون کنم!

لقمان در

عصر

موشک...!



چنانچه جناب لقمان حکیم در این عصر و در زمان گوین زندگی می کرد هر آینه این نصایح را به فرزند دلبنده خود می کرد:

ای فرزند برومند ، و پسر آبرومند ، زنهار که گوینهای خود را گم نکنی و سر و گارت به بازار سیاه نیفتد که روزگارت سیاه می شود!

ای فرزند عزیز و تر و تمیز ، پیاده رفتن و سوار نشدن به اتوبوسها این منفعت را دارد که علاوه بر له و لورده نشدن ، مجبور نخواهی بود که هفته ای دوبار لباسهای گتیف شده ات را به خشکشویی ها بدهی!

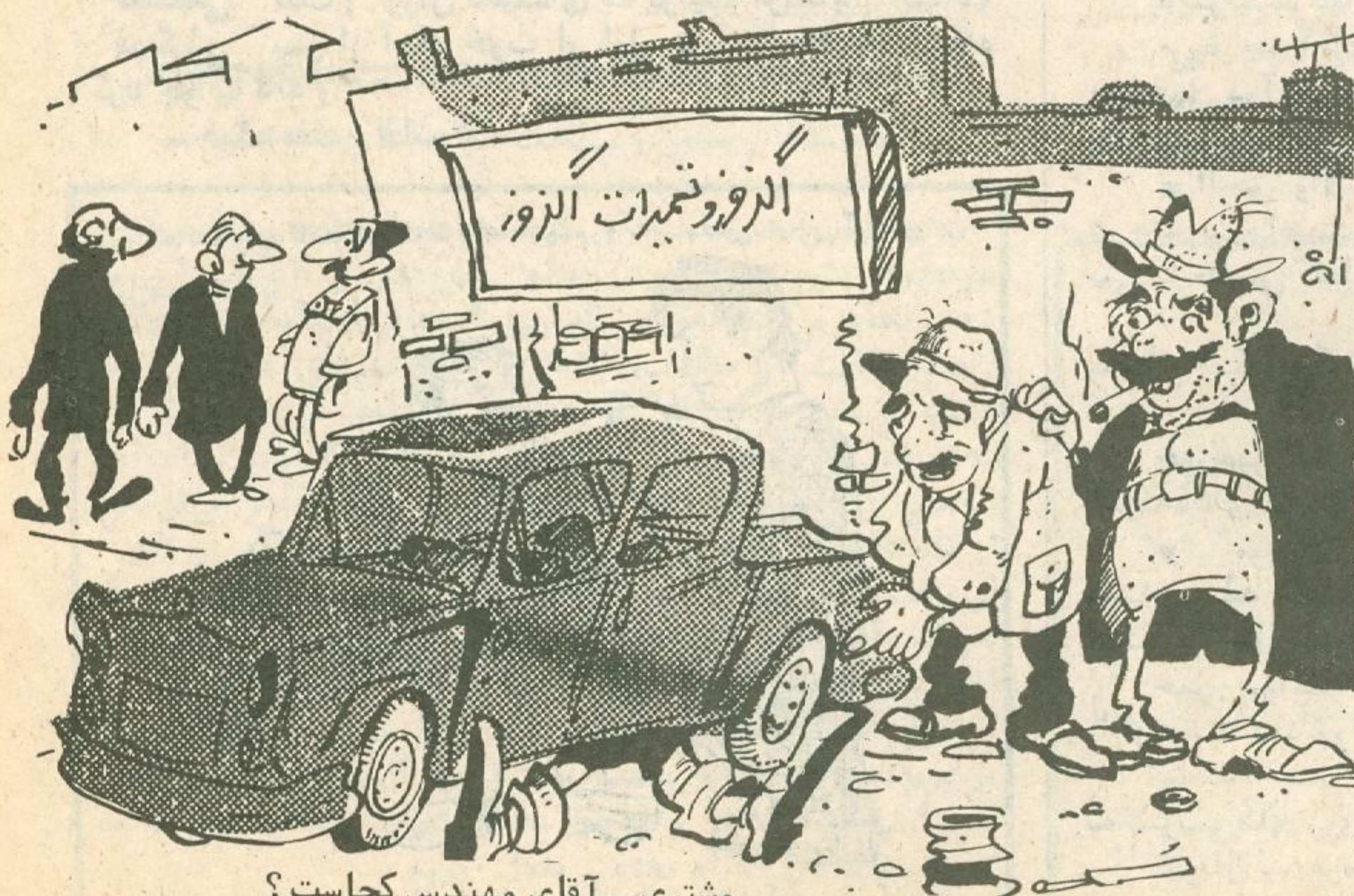
ای فرزند خلف و ای جا گرفته در صف ، مبادا جای کسی را بگیری و خارج از صف وارد مغازه شوی که با سر و دست شکسته و گله باند بسته بیرون خواهی آمد!

ای فرزند دلبنده من و شیرین تر از قند من ، زندگی در دامن گوه و روستا را برگزین که نیست چیزی بهتر از این ، شهرنشینی را به طالبان گرد و خاک و دود بگذار و به گلیه و ریه خود مرسا آزار!

ای فرزند نازنین و ای تحفه روی زمین هر وقت غمگین شدی خورجین را بخوان و قدر آن را بدان .

ای... ای کجا داری میری؟ هنوز نصیحتهایم تمام نشده است... نه خیر رفت!!

"قسمت اعظم مهندسان ما تعمیرکار شده اند"



مشتری - آقای مهندس کجاست؟

صاحب تعمیرگاه - داره اگزوز جوش می ده!!

از دشواریهای ترافیک



مردی که پدرش فوت کرده بود شب مراسم هفت او را در روزنامه ده روز بعد اعلام کرد! وقتی علت را از او پرسیدند گفت: چون چند نفر از خانواده ما فعلا در ترافیک شهر گیر کرده اند و ممکن است تا شب هفت پدرم نتوانند از ترافیک بیرون بیایند روز دهم را ، شب هفت اعلام می کنم که شاید تا آنروز خلاصی از ترافیک برایشان ممکن شود!

خبرچینی



فینگیلی

* "صبح نتابیده هنوز آفتاب" سروکله "بهنام رحیمی" از شهرکرد باچند تا لطیفه پیدا شد که فعلا "به عنوان پیش قسطیکی از آنها را برایتان نقل می‌کنیم : بیمار - آقای دکتر، سرم مثل آهن سنگین شده و از دماغم مثل لوله آب داره آب میاد. چیکارکنم؟

دکتر - فوراً "به یک لوله کش مراجعه کن!
خورجین - فوراً "به یک روانپزشک مراجعه کن!
* از تهران "م. خ. شکمو" درباره "چلوکباب به اون خوشمزگی، شعری به این بیمزگی سروده : روزی اگر نصیب تو گردد چلوکباب با دست حمله میکن و فکر قاشق نباش! دمپختک و کته اگرت شد نصیب، باز باخنده هردو را بخور و بدعق نباش!

خورجین - چطور آدم میتونه اینجور شعرها رو بخونه و بدعق نباشه؟!

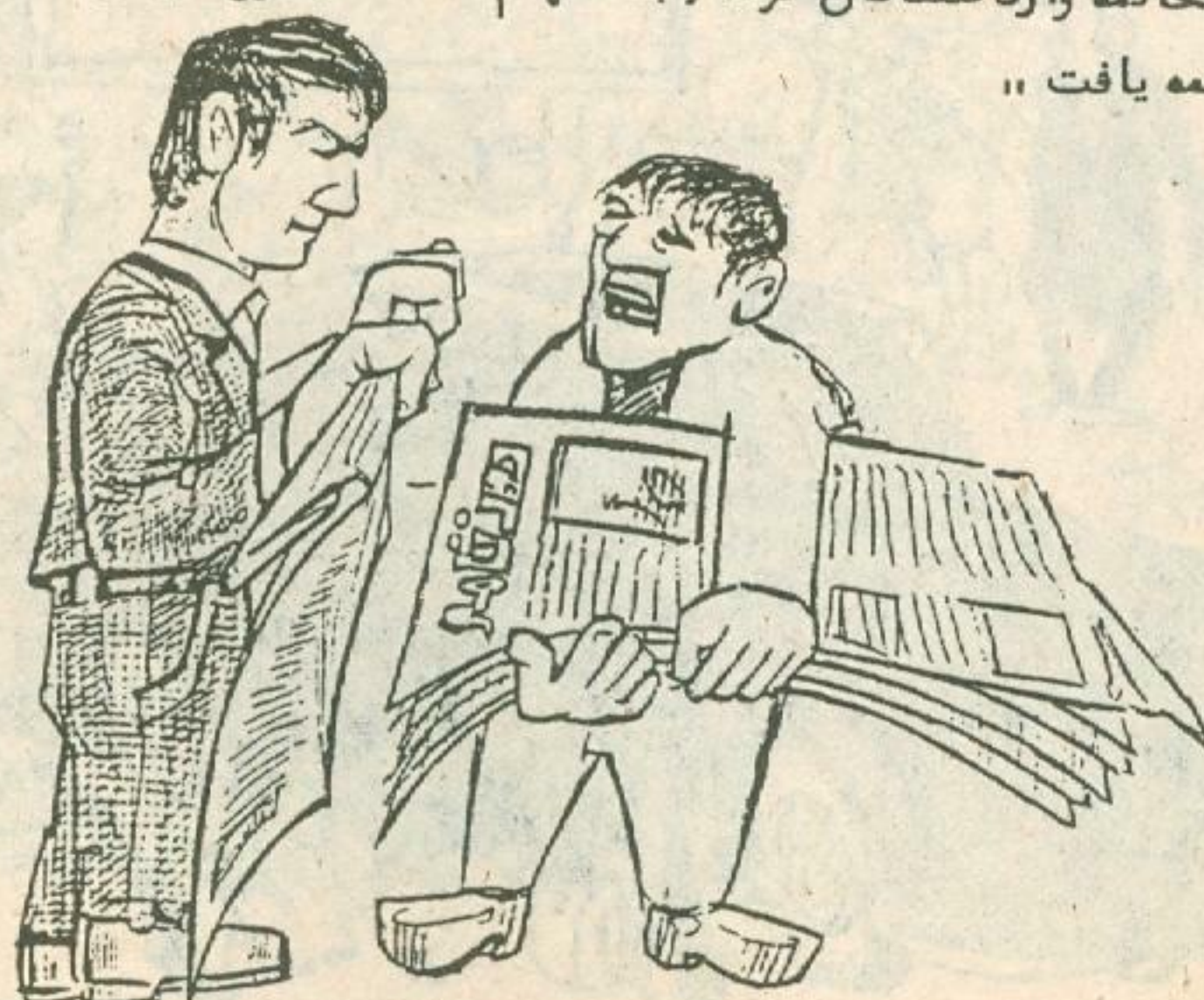
* از تفرش "بابک باقری" ملقب به "احمدخان" لطیفه زیر را فرستاده و تهدید کرده که اگر چاپ نکنیم درعنفوان جوانی دق می‌کند!

جوانی وارد ساعت فروشی شد و به صاحب آن گفت : ببخشید آقا، اون ساعت بزرگه چنده؟ ساعت فروش پس از آنکه خوب پشت و روی ساعت را نگاه کرد، جواب داد : یک و پنج دقیقه جانم!

خورجین - "احمدخان" وارد ستون دستپخت شد و به "فینگیلی" گفت : ارزش لطیفه‌ای که برایت فرستادم چنده؟ "فینگیلی" پس از آنکه خوب از اول تا آخر لطیفه را نگاه کرد جواب داد :

- حیف مفت، جانم!!

"محاکمه وارد کنندگان لوله به اتهام ۲۵۰ میلیون تومان گرانفروشی خاتمه یافت"



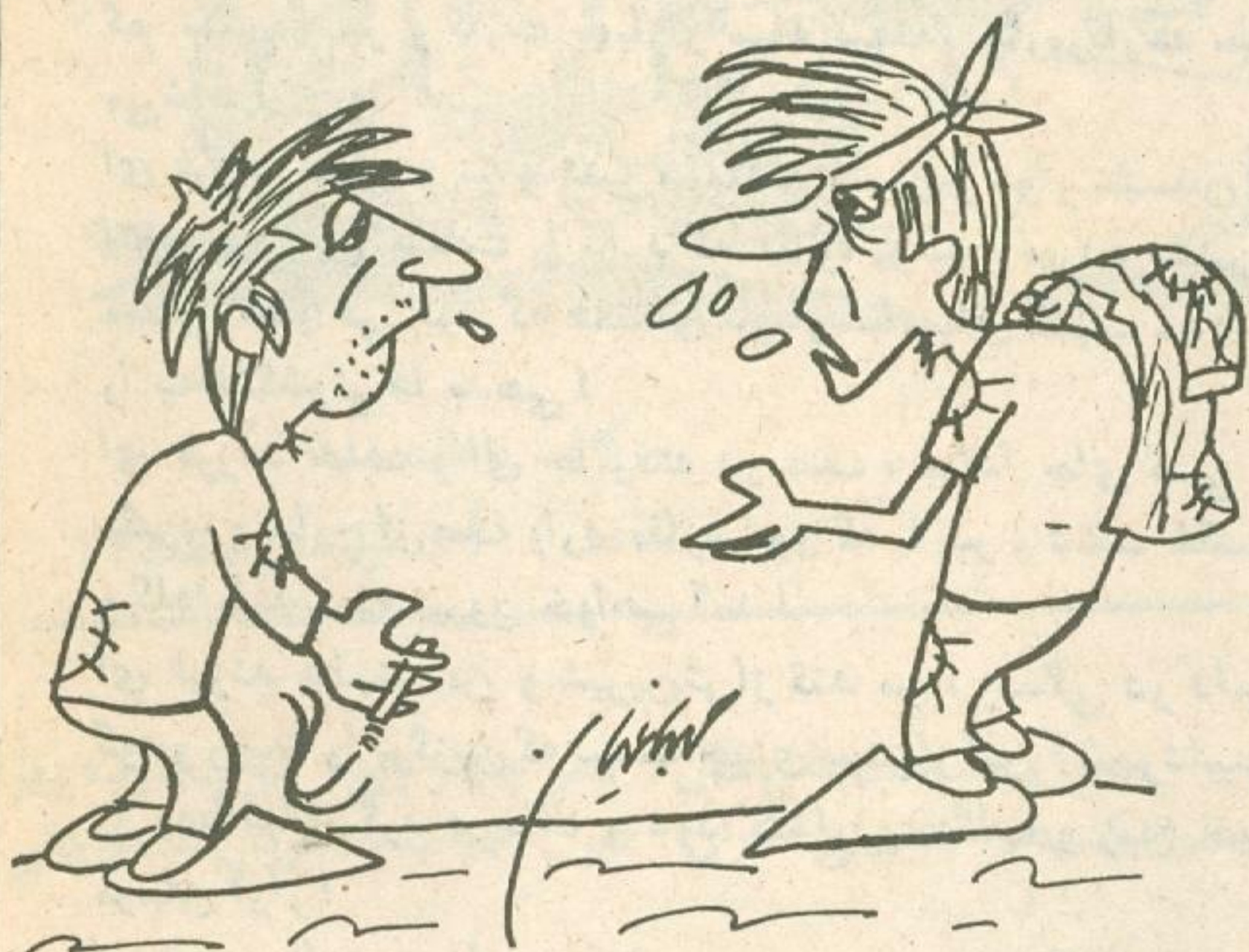
روزنامه فروش به مشتری - لوله نکن، می‌گیرت

"علی پروین فر" تخصصی دارد در سکه یک پول کردن اشعار شعرای معروف، از این قبیل:

"چه خوش باشد که بعد از انتظاری به جای تاکسی گیرم آید یک گاری!
"همه جمال تو ببینم چو دیده بازکنم" بعد از آن گردنم را همچو غاز کنم!
"دوستان شرح پریشانی من گوش کنید" سرتان را توی سوراخ موش کنید!
خورجین - موش بخوردت با این شعر خراب کردند!!



"مقداری تریاک از زیر خاک کشف شد"



معتاد اولی به دومی - ما برای زیر خاک خوبیم!!

* اینهم یک مینی لطیفه که "حسن صباغی" از حکیم آباد زرنده ساوه فرستاده است:

دکتر - سر شما باید هفت تا بخیه بخوره.
مریض - آقای دکتر، اگه ممکنه سه تا شو تخفیف بدین!
خورجین - آقای صباغی، اگه ممکنه دوسطر لطیفه تو تخفیف بده!

* الحق والانصاف شعر "موسیو یک لاقبا!" از تهران، هرچند بی‌خاصیت است ولی بی‌نیو نیست! بخوانیدش:
یکی با مفلسی گفتا که: خوردی تو "سیر" از من، دهانت دورتر گیر بگفتا: اینکه می‌گوئی دروغ است

نخوردم من به عمرم، یک شکم سیر!
خورجین - می‌ترسیم با اینجور شعر گفتن یکروز از شنونده‌های شعرت یک شکم سیر کتک بخوری!!

* "موچول خانم" از اصفهان خوشبختانه کاریکاتور کشیدن بلد نیست وگرنه سوژه کاریکاتوری را که فکر کرده است، به شکل مصور برای ما می‌فرستاد:

خبر: بواسطه گرانی و کمبود شکر، شیرینی‌ها طعم خود را از دست داده و موقع خوردن دهن را جمع می‌کند.

صحنه: چند مهمان در مجلس مهمانی هستند. صاحبخانه به شیرینی‌های روی میز اشاره می‌کند و می‌گوید:

میزبان - بفرمائید دهن‌تونو جمع کنید!
خورجین - بفرمائید، بساط سوژه فکرکردنتونو جمع کنید!!

"در اکثر خیابانهای بغداد تصاویری از صدام نصب شده است"



پدر به پسر - اگه بازم گریه کنی ، میدم لولو بخورتت ...!!

* حالا یک لطیفه از "پسرافصراقا" بخوانید که از رامسر تحت عنوان "داستان دیوانه‌ها" فرستاده است:
"دیوانه اولی - دیروز یه هواپیمای جمبوجت گذاشته بودم توجیب کتم ، اما حالا پیداش نیست!
دیوانه دومی - پیش منم نیست ، اگه باورنمیکنی ، بیا جیبامو بگرد!
خورجین - نکنه توجیب فکرکننده لطیفه است!!

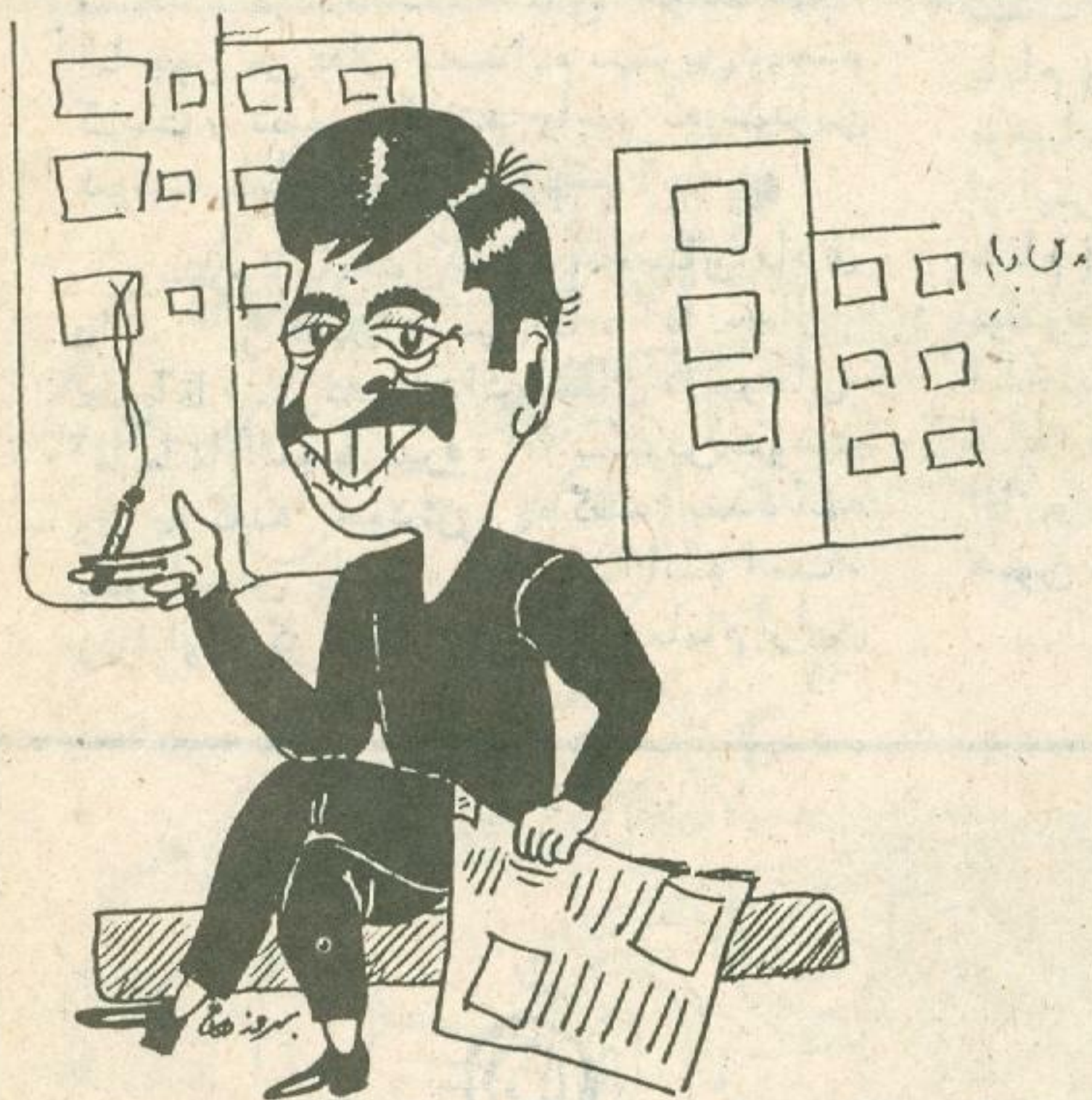
* بنده خدائی با امضای مستعار "مستاجرالممالک تهرانی" قطعه شعر (بخشید ، قطعه معر) مفصلی بدون رعایت قافیه ساخته و فرستاده که چندبیت آن را در زیر می‌خوانید:
سینه پردرد است ، برادر بهتر است
دست را از روی دل برداشتن
از برای مسکن مستضعفین
یک وزارتخانه را لنگ داشتن
بهر اکباتان و آپادانا هم
بالای میلیون باید پول داشتن
یا دبیر کللی مستخدمین
یا که عنوان مهندس داشتن!
برتو ارزانی ، برما خوشتر است
لذت شصت متر آلونک داشتن
خورجین - حیف که امکان نداریم برای صله این شعر ،
یک آلونک شصت متری به شاعر اهداء کنیم ، ولی علی الحساب یکپاره آجر اینجا آماده کرده‌ایم که در صورت مراجعه شاعر دریافت خواهد کرد!

ارز صادراتی!

"به جای اجناس ضروری ، با ارز صادراتی اجناس لوکس و غیر ضروری وارد می‌شود" - جراید .
آدامس و شکولات و عطرو پیپی
شود وارد ، ز ارز صادراتی
از این اجناس بنجل ، جان بچم
شده اعصاب بنده قاطی پاتی!
بگو تاجر اقلا "جای این‌ها
کند وارد ، کره ، روغن نباتی!
"ابوشنبلیله"

* سیلی که چندی پیش در تهران و بعضی از شهرستانها راه افتاد هم باعث خسارات جانی و مالی زیادی شد و هم باعث سرودن شعرزیر ، توسط "سیل‌زده" از تهران:
ای سیل ، که این چنین خسارت
بر مردم مازدی ، نه مردی
ای سیل ، برو که برنگردی
ای سال ، برو که برنگردی
خورجین - ای شعر برو که برنگردی!!

* حسن ختام ستون دستپخت خوانندگان خورجین این شماره ، کاریکاتور خواننده باذوق ما "بهروز صانعی" است که از شهرگرد فرستاده است:
"اخیرا" ثابت شده است که هر سیگار ، پنج دقیقه از عمر انسان را کم می‌کند"



- پس با این حساب ده‌ساله که مفتی مفتی زنده‌ایم!
خورجین - ... و داری مفتی مفتی واسه خورجین
کاریکاتور می‌گشی!!

جامانده از ستون دستپخت خوانندگان خورجین

* در بین صدها نامه‌ای که همه‌ماه از نقاط مختلف کشور در جهت تشویق و تایید مجله خورجین و کارکنان آن به دفتر مجله می‌رسد ، گاهی گذاری نامه‌های انتقادآمیز و حاوی گله و شکایت از مطالب و اشعار و کاریکاتورهای خورجین نیز دیده می‌شود که اتفاقا ما به اینگونه نامه‌ها از نظر پی‌بردن به نواقص کار خود بیشتر علاقمندیم بشرط آنکه توام با اغراض شخصی و خصوصی نباشد . از جمله این قبیل نامه‌ها می‌توانیم از نامه‌های آقایان "سیروس غفاری" و "آرتمیس آس و پاس" از رشت و خانم "شهرزاد کاظم‌پور" از قمشه نام ببریم که در نامه‌های خود از مجله خورجین بطور درست انتقاد و اظهار رنارضایتی کرده‌اند که در جواب ایشان فقط می‌گوئیم:
از اظهار لطفتان متشکریم . فقط بهتر بود مرقوم می‌فرمودید که کدام مطلب یا شعر با کاریکاتور مجله باعث نارضایتی شما شده؟ و چه‌جور مطالبی مورد پسند شما می‌باشد تا نسبت به آن اقدام مقتضی بعمل آوریم .
خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید .

بهترین دوست شما کیست ؟



البته واضح و مبرهن است ، از اینکه آموزگار محترم این موضوع را برای انشاء انتخاب کرده است ، خیلی خوشحالیم ! اما چون من فعلاً "نمیدانم بهترین دوستم کیست ، تصمیم گرفتم راجع به بهترین دوست بابام مطلبی بنویسم !

پدرم (یا همون بابام) دوستان زیادی دارد ، از قبیل حسین آقا ، آقا جمال ، علی آقا ، مش تقی ، داش اسمال ، امیرخان ، آقا ماشاءالله و غیره ، اما بهترین دوست وی به گفته خودش و به گفته بنده کنه پسر ایشان باشم ، آقا ماشاءالله است . زیرا او هرگز سیگار نمی کشد و بابام از این

لحاظ خیلی خوشحال است . البته خوشحالی بابام از این بابت نیست که دوستش سیگار نمی کشد و سلامتی خود را به خطر نمی اندازد ، بلکه از این جهت است که چون سیگاری نیست ، دم به دم به بابام مراجعه نمی کند و نمی گوید سیگار بده ، سیگار بده !

باور بفرمائید پدرم صبح ها که یک پاکت سیگار می خرد ، تا بعد از ظهر که به خانه می آید ، حداقل ده عدد آن را دوستان سیگارش گرفته اند و کشیده اند . به همین دلیل پدرم (یا همون بابام) عصرها مجبور است یک پاکت دیگر سیگار بخرد ، که این مساله با مخالفت مادرم مواجه می شود و گاهی هم بر سر این قضیه دعوایشان می شود و کارشان به کتک کاری می کشد ! اما آقا ماشاءالله چون سیگاری نیست ، به سیگارهای پدرم (یا همون بابام) کاری ندارد و به همین دلیل موجبات رضایت او را فراهم کرده است . از اینرو او بهترین دوست پدرم (یا همون بابام) محسوب می شود . این نبود (!) موضوع انشایی که آموزگار محترم برای اینجانب تعیین کرده بود ، چون موضوع انشاء در مورد بهترین دوست خودم بود ، اما من در مورد بهترین دوست پدرم (یا همون بابام) انشاء نوشتم !

"نکته پرداز"

منطق پدر!!

کودک - باباجون
پدر - بعله
کودک - روی این ماشین اداره تون ، کی این جمله رو نوشته ؟
پدر - این جمله رو اداره نوشته ، میتونی بخونیش ؟
کودک - آره بابا ، نوشته : استفاده اختصاصی ممنوع .

پدر - آفرین ، خوب خوندی
کودک - باباجون معنی این جمله چیه ؟

پدر - معنی ش اینه که ، هیچکس حق نداره این ماشین رو برای خودش راه ببره .

کودک - پس چرا شما هرروز من و مادرم و بقیه بچه ها رو سوار میکنی و میریمون گردش ؟

پدر - ببین باباجون ، نوشته استفاده اختصاصی ممنوع ، من که به تنهایی ازین ماشین استفاده نمی کنم ، شماهارم سوار می کنم .

"بهناز"

سؤال و جواب !

- باباجون ، صبح زود که منو می بری مهد کودک و خودت هم میری اداره ، ماما چیکار میکنه ؟

- اولش میره تو صف می ایسته شیر می گیره ، بعدش توی صف گوشت میره ، بعد میره سبزی خوردن و مقداری میوه می خره ، ظهر هم میره توی صف نون تا برای ناهار و شام نون تهیه کنه ، بعد از ناهار هم توی محل گشتی میزنه ، ببینه جنس کوپنی توزیع می کنن که بایسته توی صف بخره یا نه !

- باباجون ، میشه از فردا صبح منو مهد کودک نبری و پیش ماما بذاری ؟

- توی خونه بمونی که چیکار کنی .

- مگه چه اشکالی داره ؟

- هیچی ، می ترسم از بیکاری حوصلهات سر بره .

- هههههه ... !

- چیه ، چرا می خندی ؟

- چه حرفها میزنی بابا ، با این برنامه هایی که ماما داره ، قول میدم نه تنها از بیکاری حوصله ام سر نره ، بلکه مثل ماما وقت هم کم بیارم !!

"زبون دراز"



این دو کاریگاتور در نگاه اول به هم شبیه هستند ، ولی اگر کمی دقت کنید هشت اختلاف دارند .

کی میاد به جنگ من؟



خرگوش بازیگوشی در یک جنگل
دور دست دستهایش را به کمر زده و
مغرورانه مبارز می‌طلبید و پی در پی

می‌گفت: کی میاد به جنگ من؟، کی میاد
به جنگ من؟

ناگهان صدای غرشی شنید و متوجه
یک شیر گنده و قوی هیکل شد که پشت
سرش ایستاده بود و داشت او را تماشا
می‌کرد.

آقا خرگوشه بدون اینکه خودش را
ببازد یا حرفش را عوض کند با خونسردی
و حرارت بیشتری، در حالی که اشاره
به شیر می‌کرد گفت: تکرار می‌کنم، با
بودن یک چنین حامی و پشتیبان که
پشت سرم ایستاده کی میاد به جنگ من؟
کی میاد به جنگ من؟

جواب قانع کننده!



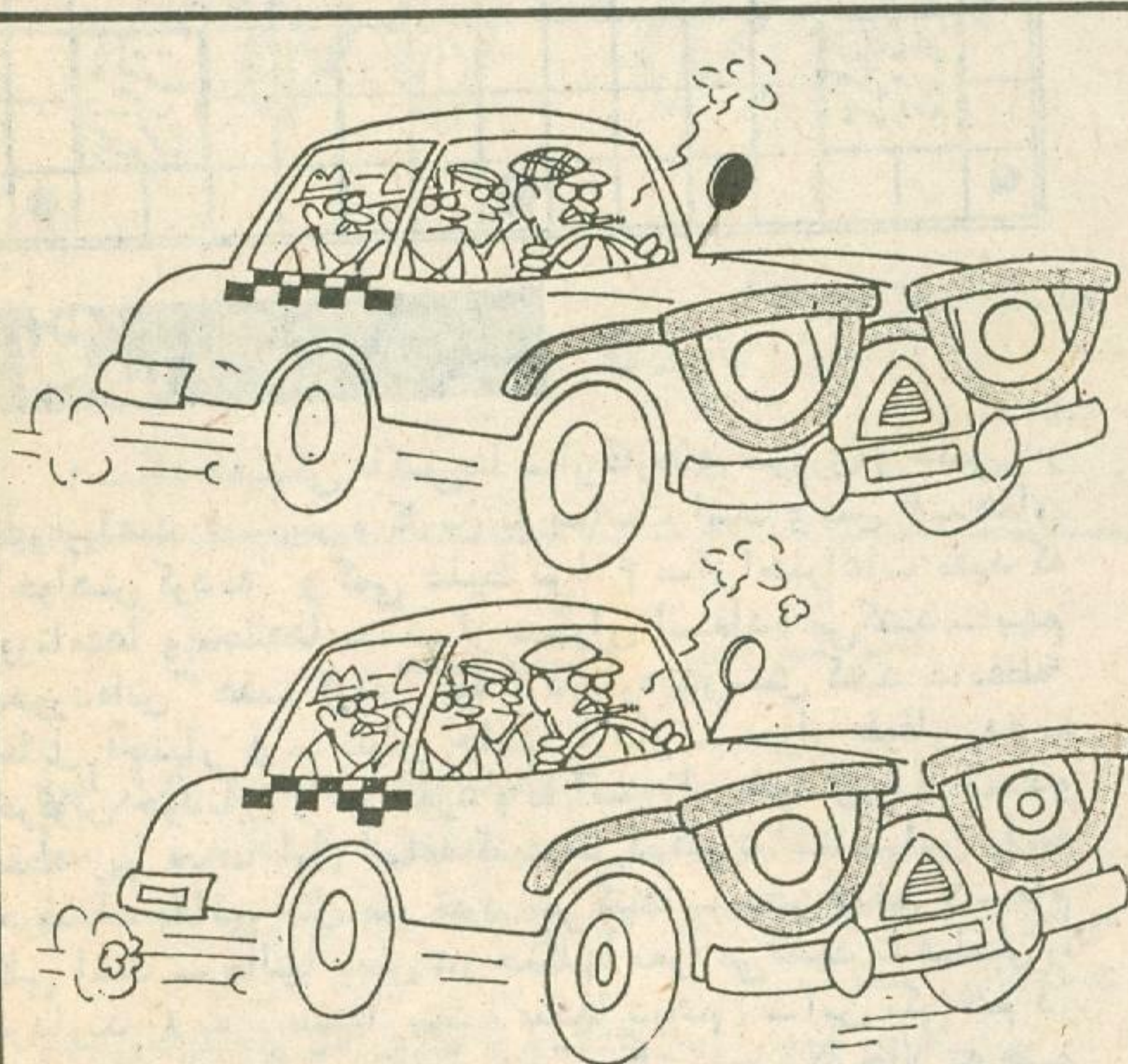
معلم - بچه، چرا مشق‌ها تو
ننوشتی؟

شاگرد - صبح که مدرسه بودیم،
بعد از ظهر هم برق رفت و کولر خاموش
شد، از فرط گرما ننوشتیم مشق
بنویسیم.

معلم - خب چرا شب ننوشتی؟
شاگرد - شب هم که برق نداشتیم
وتوی تاریکی نمی‌تونستیم مشق بنویسیم!

کار ضروری!

- آقای رئیس، خواهش می‌کنم امروز صبح، دو ساعت
مرخصی به من بدین برم خونه، کار واجبی دارم!
- کارت چیه، نکنه خدای نکرده همسرت مریضه؟
- نه، مریض نیست.
- بچمت چطور؟
- نه، اونم به لطف شما سالم و سر حاله.
- نکنه می‌خوای بری دنبال کوپن گوشت ۷۵ تومنی؟
- نخیر، کوپن گوشت رو گرفتم.
- پس می‌خوای ماشینت رو ببری تعمیرگاه؟
- از قضا اینطور نیست!
- ببینم، می‌خوای خونه‌ات رو عوض کنی و دنبال خونه
خالی می‌گردی؟
- نه به جان شما، قضیه از اینها مهمتره!
- پس می‌خوای بری خونه چیکار کنی؟
- هیچی، می‌خوام برم برنامه کودک صبحگاهی رو تماشا
کنم، چون همه ازش تعریف میکنن و میگن خیلی جالبه!
"قاف"



تصاویر بالا هر کدام با هم ۹ اختلاف دارند اگر توانستید جوابش
را برای ما بفرستید

"بزودی در استانهای محروم کشور غذای کودک توزیع می‌شود"



- خیلی خوشحال نباش،
تا عملی بشه
ما هیجده سالمون هم
تمومه!

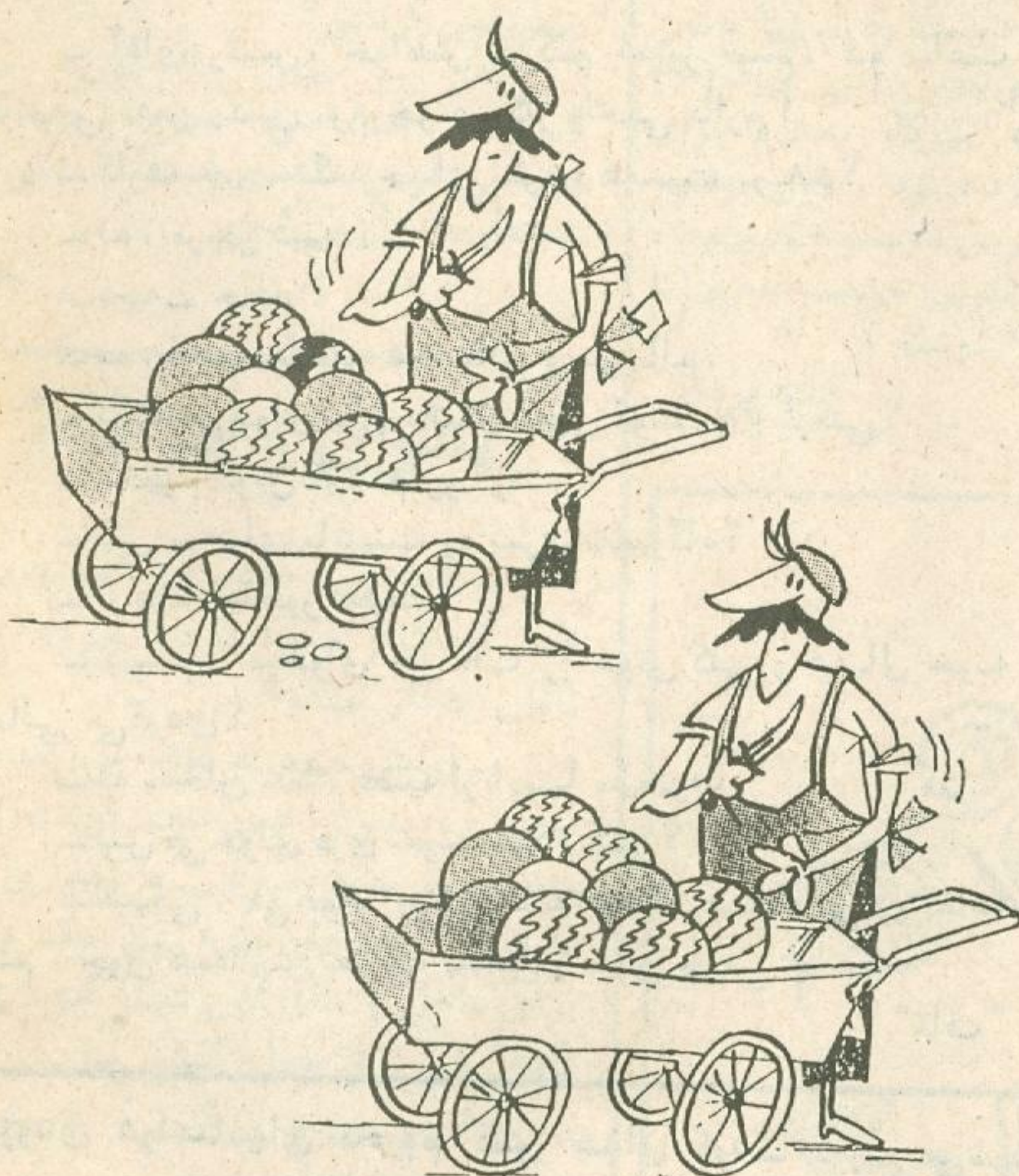
Diagram illustrating a 15x15 grid with numbers 1 to 15 on the top and right sides. The grid contains black dots and four labeled boxes:

- Top-left box: خوب کن (Khub Kon)
- Top-right box: برو جلو (Bro جلو)
- Center box: طرح جدول از شکل مولا (Tarh-e-Jadval az Shikhl-e-Mulla)
- Bottom-left box: خدا حافظ (Khuda Hafiz)

The dots are arranged in a pattern that forms a larger square shape within the grid.

۱ - راه همیشگی تاکسی‌ها - از کارهای ضروری و حتمی در امور زراعت ۲ - سر و کارش با سیاست است و بس ۳ - همان "خواهش کردنه" و کمی غلیظ تر! ۴ - از اختراعات مفید که روزنامه‌ها و مجله‌ها بیشتر از دیگران استفاده می‌کنند - بهم نخورده‌اش "هفت گروه" بود ، دوباره درستش کنید - نقطه مقابل اختیار ۵ - هوس خانم بازدار - نیزار طوفان زده - خرگوش خود آن را می‌خورد و ما آبش را و خودش را! ۶ - دو نقطه زیر حرف اول اضافه کنید تا کم‌کار نباشد - این را به حرف آدم‌هائی مثل من خرد نمی‌کنند - سخن‌چینی ۷ - نام گلی است - سالها پیش در جنگلها نعره می‌کشید تا فیلمش را بردارند ۸ - "منتها" ست ، منتها درهم! - این یکی هم در اصل شاید "پارکر" و شاید هم "پرکار" بوده که حالا به هم ریخته ۹ - بیشتر از ده‌ها و صدها - حرف پنجم را بردارید تا شهر مورد احترام درویشان در کرمان را ببینید ۱۰ - معنی یواش یواش را می‌دهد - مداد شکسته - کم شده ۱۱ - پاییز بی‌کله - حرف دوم را راست کنید تا معنی تنبلی دهد - گیاه و شیرینی منجمد ۱۲ - "زدنش" دلیل تکبر و خودخواهی است - مردی که تن به‌کار می‌دهد - سرپایتخت اتریش به‌تهش چسبیده است ۱۳ - نام دیگری برای بلبل ۴ - در بناهای تاریخی و اماکن متبرکه این کار را بیشتر انجام می‌دهند ۱۵ - از آن طرف نصف بیست‌تومن است - نیمی از نام یکی از دانشمندان بزرگ و افتخارات میهن خودمان .

۱- با وجودی که پل اینجا هم آهنی است ، معلوم نیست چرا این نام را به آن داده اند؟ - می خواست هنر بیاموزد ولی حرف سومش نیامد ۲ - وطن و سرزمین خودمان است ۳ - ملاحظه می کنید که می گوید : اهل پاکستانم ! ۴ - امتحان خارجی ! - از شهرهای جنوب کشورمان ، نزدیک اهواز - "آهو" سردرگم ! ۵ - خورش مطبوع و خوشبو ، اگر گوشتش تازه و خوب باشد - " مکاری " قاطی پاطی - امتیاز و ارجحیت ۶ -



در این دو تصویر هفت اختلاف را پیدا کنید

برندگان جدول
شماره قبل خورجین

۱- آقای قاسم اژدري از شیراز
۲- خانم فروزنده دولت یاری از تهران
۳- آقای کیوان معقولى از باختران
که حوايز ايشان به آدرسشان ارسال شد.

جواب صحیح "چیستانها" ی شماره قبل

جواب صحیح چیستانهای شماره قبل

خورجین ، به ترتیب عبارتند از:

۱- ماشین تحریر یا چاپ

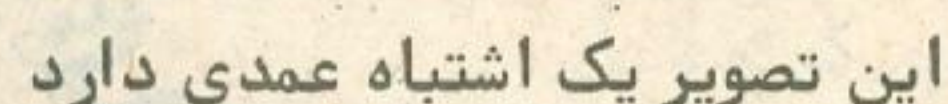
۲- خربزه .

۳- قالی یا قالیچه .

سرگرمی جدید . . . !

-1

۱۵ - با اخم وارد نشوید!



حل جدول شماره ۴

گذشتہء خورجین :

مدال مرگ!

به نوشته یکی از مجلات ورزشی، یک ورزشکار آلمانی بر اثر "دوپینگ" و زیاده روی در استفاده از داروهای غیرمجاز نیروبخش درگذشته است!

وی که قبل از مرگ فقط ۲۶ سال داشت، اعلام کرده بود قصد دارد در مسابقات المپیک سئول هرطور شده صاحب یک عدد مدال شود!

به راستی دنیای عجیبی شده است. یک ورزشکار برای دستیابی به یک تکه حلبی (و یا بقول اهل فن، مدال!) حاضر می شود به استقبال جناب عزرائیل هم برود، و انگار تنها اصلی که برای این قبیل ورزشکارانهای مدالدوست مطرح نیست، معنویت ورزش و سلامت جسمی و روحی ناشی از پرداختن به آن است!

با این حال به عقیده بنده، مقصر واقعی در این میان فدراسیون های ورزشی جهان هستند که ناخن خشکی بخرج می دهند و بقدر کافی مدال تهیه نمی نمایند، تا به همه ورزشکاران شرکت کننده در مسابقات مدال برسد، و برخی از آنها به علت کمبود مدال (!) مجبور می شوند حتی "مدال مرگ" را برگردن بیاویزند و در عنفوان جوانی غزل خداحافظی را بخوانند!

"قاف"

مسابقه

فوتبال...!



دو سه دقیقه مانده بود به آخر بازی که پاس اشتباه یکی از بچه های تیم مقابل توپ را آورد جلو پای من.

از خوشحالی دست و پایم را گم کرده بودم چون تا آن موقع هیچکس گل نزده بود و اگر من این توپ را به ثمر می رساندم

به قول معروف تیم ما به مرحله نهایی راه پیدا می کرد.

تشویق بچه هایی که بازی ما را تماشا می کردند باعث شد

که حواسم را بیشتر جمع کنم، از ترس اینکه کسی جلو من سد

نشود معطل نکردم و از همانجا توپ را محکم شوت کردم که

یک ضرب رفت توی گل! اما چشمتان روز بد نبیند، به جای

تشویق بچه ها، توپ پاره پاره مون، از دیوار همسایه افتاد وسط

زمین و به خوشحالی هر دو تیم پایان داد!

توپ من از بالای دیوار رفته بود توی گلهای باغچه مردم (!)

منتظر داد و بیداد همسایه ها نشدیم دو پا که داشتیم دو پای

دیگر هم قرض کردیم و همگی پا گذاشتیم به فرار...!

"پسر اصغراقا"

"اگر در ورزش انگیزه نباشد پیشرفت نخواهد بود"



ورزشکار - تحمل کردن بار گرونی!!

- ببخشید، انگیزه شما از بلند کردن این همه آهن چیه؟!

شوخ‌باش‌ها

"فینگیلی"

کشاورز - در دویی، مشتریان اول کارتن میوه را انتخاب می‌کنند و بعد داخل آن را می‌بینند.

خورجین - در اینجا، کارمندان اول جیب خود را می‌بینند، بعد از خیر میوه خریدن می‌گذرند!

اطلاعات - اتوبوس‌های خط ۳ کم است.

خورجین - خوب، با خط ۱۱ (!) رفت و آمد کنید!

کیهان - ۳۰ کیلو تریاک در نورآباد کشف شد.

خورجین - نورآباد یا فورآباد؟!

جوانان - چرا به مشکلات ما توجهی نمی‌شود؟

خورجین - برای اینکه مشکلات شما یکی، دوتا، ده‌تا، صدتا که نیست!

کشاورز - کمکم کنید تا هواپیما بسازم.

خورجین - عجب آدم بلندپروازی هستی، ما می‌خواهیم کمکمان کنند تا بتونیم سوار اتوبوس واحد بشیم!

زن روز - مادر، من ترا می‌خواهم.

خورجین - پس برو تو صف مرغ!

اطلاعات - بالاخره چطور بنویسم؟

خورجین - یه جوری که باعث دردسر نشه!

ابرار - مرد بلندپرواز جهان، باز هم بلندتر پرید.

خورجین - حتماً "نرخ اجناس بازار آزاد اینجارو شنیده!"

اطلاعات - تهیه پنیر، همچنان به‌صورت یک مشکل باقی مانده است.

خورجین - خوب، جاش که بخورین!

زن روز: پدران، لطفاً "سیگار نکشید."

خورجین: همون زحمت و خجالت که می‌کشید کافیه!

جوانان: صفا و صمیمیت را به‌درون خانواده‌تان ببرید.

خورجین: باشه، گوشت و میوه و برنج و روغن رو که نمی‌تونیم ببریم!

دانشمند: آرتروز را بشناسید.

خورجین: یه چیز بهتر سراغ نداشتی با ما آشناش کنی؟

ابرار: روزی که گذشت.

خورجین: نرخ‌ها پائین‌تر از امروز بود!

جمهوری اسلامی: در دنیا فقط ایران پسته خوب دارد.

خورجین: خوش به حال "بخور" هاش!

دانستنیها: در پورشه ۹۵۹ آخرین پدیده‌های تکنولوژی اتومبیل‌سازی به‌کار گرفته شده است.

خورجین: پدرآمرزیده، راجع به مدت اعتبار کوپن ۹۵۹ واسه‌مون چیز بنویس!

اطلاعات: ریگان در بیمارستان بستری شد.

خورجین: بهتر بود در تیمارستان بستری می‌شد!

ابرار: کو گوش شنوا؟

خورجین: دنبالش نگرد که گیر نیما!د!

صنعت حمل و نقل: صبحانه در نیویورک، شام در پکن!

خورجین: پس تکلیف ناهار چی میشه؟!

جوانان: از محبت خارها گل می‌شود.

خورجین: از گرانی آدمی خل می‌شود!

جواب سرگرمی جدید:

- ۱- گرمابه
- ۲- قهوه‌خانه
- ۳- پمپ‌بنزین
- ۴- بیمارستان
- ۵- معاملات ملکی
- ۶- بانک
- ۷- بستنی‌فروشی
- ۸- میوه‌فروشی
- ۹- مسجد
- ۱۰- دفتر مجله خورجین

مینی تفسیر اقتصادی!

گرامی روزنامه اطلاعات در تاریخ ۶۶/۲/۱۴ خبر داده بود:

"تهران هفتمین شهرگران دنیا اعلام شد!"

و بعد اضافه کرده بود "قبل از این تهران، سومین شهرگران دنیا بود!"

مفسر اقتصادی یک‌لایق‌بای خورجین عقیده دارد که به‌فرض صحت این خبر، تنزل مقام تهران در جدول شهرهای گران دنیا از مقام سوم به‌مقام هفتم، بسیار زودگذر و موقتی می‌باشد و با گران شدن بنزین و نوشابه به‌میزان صددرصد و عوارض و مالیات‌هایی که از چپ و راست، به‌همه چیز و همه کس در این برهه از زمان دارد بسته می‌شود امید است که تهران نه‌تنها مقام و موقعیت سابق خود را در این مسابقه پدردرآور (!) به دست بیاورد، بلکه رکوردشکنی کرده و هرچه زودتر صدرنشین این جدول نامبارک گردد و به‌مقام اول دست یابد!!

"شاگرد تنبل"

"یک بالن منجمد متعلق به ده میلیون سال قبل در مرز آلمان و هلند کشف شد"



- شنیدی یک بالن منجمد از میلیون‌ها سال پیش پیدا شده؟

- آره، این نشون میده که انسانهای اولیه هم گوشت یخ‌زده ۲۵ تومنی می‌خوردند!

خوارین

«هشت میوه فروش بعد از دیدن مأموران
مبارزه با گرانفروشی فرار کردند.»



میوه فروش - سوا نشید ،
درهم فرار کنید !!!

« يك لوله کش بابت باز کردن يك لوله ۶ دقیقه کار کرد و ۶۰۰ تومان دستمزد گرفت »

لوله کشی خوش انصافی و شرکاء



« ببخشید ، جناب اوسا تشریف ندارند؟ »

منشی - چرا ، اگر چند دقیقه صبر کنید ایشان يك عمل ساده ۷۰۰ تومنی دارند و بعدش میان سراغ شما